

میرهای ساکن صیمره فرزندان حاج میر تیمور و از اولاد شاهوردی خان آخرین اتابک لر هستند که بعد از انقراض حکومتشان در لرستان و پس از شاهوردی خان در میان کوه و بالاگریوه لرستان می‌زیسته‌اند. من قصد نوشتن تاریخ سیاسی این فامیل را ندارم و نظر بر این است که تنها جریان تبعید آنها را در اوایل سلطنت رضا شاه شرح دهم و لذا تاگزیروم به چند سال پیشتر از این زمان - که ریشه و علت اصلی تبعید بوده است - نگاهی بیفکنیم.

ناصر میر فرزند میر اسفندیار خان ملقب به شهاب و متولد سال ۱۲۹۹ شمسی هستم. آنچه را که خواهم نوشت، مطالبی است که بارها و به دفعات دیده و یا در حضور پدر و عمو و بزرگان فامیل در مجالس شنیده‌ام و عیناً مانند نوار موسیقی نه من بلکه غالب فرزندان حاضر این فامیل که عموزادگان منند سینه به سینه از حفظ دارند. چه بسا بسیاری از ایشان خود در آن ایام جوانانی برومند و با اصطلاح عشایری سوار و تفنگ بردار و زن و بچه دار بوده و در حال حاضر بعضی از آنان در صیمره زندگی می‌کنند.

جد بزرگ فامیل میر حاج میر تیمور قبل از سال ۱۳۰۳ هجری قمری با طایفه زینی وند از میان کوه و بالاگریوه ابتدا به ماژین و از آنجا بعد از چند سالی به صیمره مهاجرت نموده و در این ناحیه ساکن شد. حاجی میر تیمور به علت داشتن کیاست، فراست، تدبیر و سواد و نیز به خاطر قرابت و خویشاوندی با والیان پشتکوه - که در آن زمان از جانب دولت قاجاریه، حاکم بر پشتکوه لرستان به مرکزیت قصبه حسین آباد (ایلام کنونی) بودند سمت مشاور و وزارت حسین قلی خان ابوقداره معاصر آخرین پادشاه قاجار را داشت. او تا اوایل والیگری فرزند حسینقلی خان یعنی غلامرضاخان ابوقداره

در قید حیات بود. فرزندان حاج میر تیمور، هشت پسر و دو دختر بوده که بزرگتر و رشیدترین آنها میر صید محمدخان و دیگران به ترتیب میر عباس، میرزا محمد، میر اسفندیار، میر عالی، میر محمد صادق، میر جمشید، میر محمدحسن، میر احمد بوده‌اند که فامیل کنونی میر صیمره، همه از نسل این چند برادرند.

عمویم میرزا محمدخان، شرح ماجرای زندگی حاجی میر تیمور، اوضاع سیاسی صیمره و لرستان، ملوک الطوائفی اواخر دوره قاجاریه و حکومت‌های مستبد آن دوران را و قتل عامی که گاه‌گاه از سران عشایر لرستان و تحریک آنان بر جان و مال یکدیگر بخصوص در حکومت ظل السلطان (موقع پادشاهی ناصرالدین شاه) انجام می‌شد، در یادداشتهای ارزنده‌اش به تفصیل نوشته که در این نوشتار از آن مطالب سخن گفته خواهد شد.

منطقه دره شهر صیمره، دشت حاصل خیز و سرزمین اسپان تازی باغلات فراوان، میان رشته کوه کبیر کوه و رودخانه صیمره واقع است. این دشت صاف و هموار، به طول ۲۵ کیلومتر و عرض ۱۰ کیلومتر جمعاً ۲۵۰ کیلومتر مربع وسعت داشته که قسمت اعظم اراضی آن آبی و به وسیله چهار رودخانه کوچک که دامنه کبیر کوه سر چشمه می‌گیرند، مشروب و آبیاری می‌شود.

هر یک از این رودخانه‌ها قسمتی از صیمره را به نام خود نامگذاری نموده اولین قسمت ناحیه سیکان و چم کلان، دومین ناحیه دره شهر و هومان و سومین قسمت معروف به شیخ مکان و چهارمین قطعه گاومیشان و ارمه موسوم است در این دشت انواع و اقسام غلات بخصوص گندم، جو، برنج، ذرت و ماش و سایر حبوبات به عمل می‌آید. هوایش بسیار گرم و کمی مرطوب است ساکنان این منطقه علاوه بر طایفه زینی وند که ایل و طایفه قدیمی میرهای میر کریم است تعداد زیادی از اهالی کولیوند، گرم شه، سیاه سیاه، سَرخه میری، یارکه، کل احمدی، اولاد، عموزا، پایروند و قیاسوند و بعضی خانوار متفرقه - که صرفاً به منظور زراعت در این دشت حاضرخیز گرد آمده‌اند - می‌باشند. در آن ایام - در حدود هزار خانوار و شاید پنجهزار نفر جمعیت کل آن منطقه بوده است، صیمره ظاهراً جز و املاک خالصه دولتی بوده و یا اگر مالک داشته است، در زمان حسینقلی خان ابوقداره برای پسرش غلامرضا خان والی بعدی خریداری کرده و آن را به عنوان ملک شخصی او تعیین نموده است که از جانب غلامرضا خان والی به میرهای صیمره و رئیس این طایفه (میر صید محمد خان) همه ساله به اجاره واگذار می‌شده و هر سال چند قاطر با مقداری پول نقد به جای مال الاجاره و مالیات به والی تقدیم می‌شده است، میر صید محمد خان نیز مانند پدرش مردی با سیاست، مدبر و با سواد بود، که علاوه بر سمت مشاورت والی، نیابت حکومت بر صیمره و قسمتی از پیشکوه لرستان را هم داشته است و در بالا گریوه تا خرم‌آباد صاحب قدرت و اقتدار بوده و اغلب خوانین پیشکوه لرستان با او و برادرانش با احترام برخورد و حرف شنویی داشته‌اند. خلاصه آنکه این فامیل از نسل شاهوردی خان آخرین اتابک لرستان بوده هنوز هم بعد از سالهای سال آن حرمت خویش را در لرستان حفظ نموده‌اند. مضافاً اینکه با همه سران لرستان قرابت و با ازدواج‌های متعدد وصلت و نسبت سببی دارند که این خود رشته محبت ناگسستگی میان ایلات و عشایر لرستان است.



پیشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

گروه نشریات، سال ۱، شماره ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۷

گفته شد که میر صید محمدخان املاک صیمره را از غلامرضا خان والی پشتکوه، اجاره کرد و قراه سیکان، چم کلان، قسمتی از دره شهر غریبی و شیخ مکان را خود بر داشته و بقیه را بین برادران خود تقسیم می‌کرده تا زراعت نمایند.

شیوه زندگی و زراعت در صیمره که شبیه به بزرگ مالکی و فتودالی نبود. اکثر روسا ایلات عشایر لرستان خود صاحب املاک زراعی وسیعی نبوده و فقط از طریق کمک‌های جنسی و نقدی طوایف مربوطه امرار معاش نموده‌اند. و در عوض وظیفه حفاظت آنان را عهده دار بوده که هم از مقابل سایر ایلات از آنان دفاع نمایند و هم در برابر مأموران حکومتی و دولت وقت، اموال و احشامشان را حفظ کنند، بزرگ مالکان، نظیر مالکان اراک، مازنداران، گیلان، کرمانشاه، و کسانی بوده‌اند که چندین ده شش دانگی املاک آبی و مرغوب داشته و در آمده توسط عاملان و پیشکاران را جمع آوری می‌شود و خود آن چنان با زارعان سروکار نداشته یا اصولاً کمتر در محل باقی بوده‌اند و کمتر در خانه و منازلشان به روی زارعان باز بوده و با آنان حشر و نشر و معاشرتی نداشته‌اند، اما زندگی فامیل میر در صیمره شیوه‌ای بین این دو روش بوده هم ایلی عشایری و هم مالکی - زراعی از جهتی ایلی بوده است که همان وظایف حفظ و نگهداری و سرپرستی طوایف خود را قویاً بر عهده داشته‌اند و در برابر، فقط از آنان که دارای زمین و زراعتی بوده‌اند بر حسب عرف معمول محل سهم و بهره مالکانه‌ای ناچیز دریافت می‌کرده‌اند و آنچنان خود به زراعت و کشت غلات مشغول بوده‌اند که نیازی به کمک طوایف مربوطه نداشته‌اند بلکه نهایتاً از در آمد سرشار املاک، به تهی دستان و محتاجان هم آذوقه کمک می‌کردند. از طرفی به شیوه فتودالی و بزرگ مالکی هم نبوده است. چه، اصولاً در صیمره رسم بر این نبود که کدخدا یا پاکار یا مباشری خرمن زارعان را در یک جا جمع و به رویه آنان حفظ و بهره برداری کند.

در صیمره رسم اخذ بهره مالکانه چنین بوده است که در نزدیکی‌های فصل درو و رسیدن محصول غلات، از جانب هر خان و مالک چند نفر سوار، کشتکاری هر زارع را جدا جدا با ذکر نام زارع ملاحظه و به اصطلاح دید می‌کردند و در خاتمه با زارعان در یک محل می‌نشستند با هم گفتگو و کم و زیاد و آخر الامر توافق می‌نمودند و رقم توافق شده را به عنوان بدهی زارع بابت سهم مالک و خان یادداشت کرده و در فصل پاییز، بعد از جمع آوری محصول به انبار تحویل می‌داده‌اند.

کیفیت زندگی خوانین

زندگی و شیوه سکونت خوانین با سایر ایلات و زارعان خود از جهت کیفی چندان با هم تفاوت و فرق بارزی نداشته است همه در زیر سیاه چادرها در زمستان و در تابستانها در سایه کولا^۱ به سر می‌برده‌اند از آب گوارای چشمه‌ها می‌نوشیده و اگر در آن زمان زارعان و طوایف فاقد حمام و وسایل بهداشتی، مدرسه و رفاه و هرگونه امکانات حتی وسایل اولیه زندگی بوده‌اند، خوانین هم از آن امکانات نصیبی و بهره‌ای نداشته‌اند. تنها فرق آنان با هم از نظر کمی در آمد و داشتن مقدار بیشتری زمین زراعتی و اسب و رمه و حشم و گوسفند بیشتر بوده است. با این حال در خانه و دایوان خانه‌هاشان بر



دیران دبیرستانهای خرم آباد، نفر اول از راست: ناصر میر، ۱۳۳۱ش

روی همه بخصوص ایل و طایفه خود و همسایگان دور و اطراف و میهمانان خارج همواره باز بوده است و آنچه را که داشته‌اند با همه مردم یکسان می‌خورده‌اند. اصولاً در این مناطق نه کاسبی نه تاجری و نه خریدی و نه فروشی مرسوم نبوده است. آن زمان برای یک خان ننگین ترین صفت، فروش نان یا سایر خواروبار به دیگری بوده است. آن قدر اجناس، غلات و حبوبات، روغن و گوسفند در این زمان در این منطقه فراوان و ارزان بوده است که گندم را سه من یک قران و روغن یک من دوریال و گوسفند دانه‌ای ۴ تا ۶ ریال قیمت داشته است آن هم نه در برابر پول نقد که کمتر در دسترس بوده بلکه با سایر اجناس و چار پایان پایه پا و معاوضه می‌شد. اگر کسی در آن زمان صد تومان پول رایج می‌داشته، از نوادر و عجایب و سرمایه دار زمان خود به حساب آمده است.

فراوانی ارزاق و غلات و سایر مایحتاج در صیمره در آن ایام آن چنان بوده است که سایر طوایف پیشکوه و خوانین لرستان که همه با فامیل میر نسبت‌های سببی داشته و در زمستانها به علت گرمای هوا به مراتب و دامنه کبیر کوه و صیمره به قشلاق می‌آمدند، کلیه ارزاق خود را اغلب به طور رایگان یا به صورت پایه پا در این محل تهیه می‌کرده‌اند.

گاهی دیده می‌شد یکی از خوانین قوم و خویش چند رأس قاطر به عنوان لاطایی^۱ و نیمسی^۲ از طایفه‌اش می‌گرفت و به صیمره می‌آورده از انبار خوانین میر بارگیری و به محل خود می‌برد و از پیش با صاحبان قاطرها شرط کرده که نصف بار برای خودش و نصف دیگر بار برای صاحب قاطر به جای کرایه داده می‌شدند.

رفاه، آسایش، امنیت در سایه قدرت خوانین بخصوص سیاست و تدبیر میر صید محمد خان رئیس فامیل میر در منطقه صیمره زبان زد خاص و عام بوده است، در شرایطی که اکثر مناطق دیگر لرستان در آن ایام (احمد شاه قاجار) به اقتضای زمان در ناامنی و غارت و چپاول و جنگ و نزاع‌های محلی بوده است. گویی این منطقه از این نظر، کرباسی جدا بافته بود. نه دزدی نه ناامنی مگر از جانب و هجوم سایر طوایف که به علت فقر و احتیاج گهگاهی دستبردی می‌زدند که گاهی با ملامت و کمک و زمانی هم با دفاع قوی که می‌شده این گونه هجوم‌ها دیگر موردی پیدا ننموده، برای تجسم میزان تمدن و روشنفکری نسبی این فامیل همین کافی است که اشاره نمایم در آن زمان یعنی درست در یک قرن قبل از این که خواندن درس و داشتن سواد و مکتب و مدرسه لااقل در لرستان نادر و کمیاب بوده، در صیمره مکتب‌های زیادی وسیله خوانین هم برای فرزندان خود و هم جهت فرزندان طوایف مربوطه دایر و در نتیجه همه فرزندان ذکور حتی دختران فامیل با سواد بوده و در همه خانه‌ها کتاب‌های نظیر گلستان سعدی، شاهنامه فردوسی و خسرو و شیرین نظامی وجود داشته است، علاوه بر آن در دستگاه میر صید محمد خان دو نفر از طلبه‌های باسواد اهل خوانسار (شیخ فضل الله و برادرش) بوده‌اند که مردم را تا حدود امکان به مسائل دینی و مذهب و حتی اجتماعی آگاهی می‌نمودند و هرگاه یک از افراد طوایف صیمره دست به عملی بر خلاف اسلام می‌زد و یا مرتکب کاری چون سرقت و... می‌گردید، با ارشاد و راهنمایی این دو نفر ملای فاضل هدایت و یا احياناً تعزیر و مجازات می‌شد.

میر صید محمد خان در سیکان و شیخ مکان زندگی کرد. او همچون سایر افراد طوایف، زندگی چادر نشینی داشته و در تابستانها بیشتر در دامنه کبیر کوه و دهانه تنگه‌ها و نزدیک سراب رودخانه‌های سیکان و شیخ مکان در زیر کولا به سر می‌برده و در اواخر زندگی با استفاده از بناها و معماران چیره دست کرمانشاهی و دزفولی قلعه بسیار زیبا و محکمی از سنگ و کچ در دهانه تنگ شیخ مکان بنا نموده است که در آن حمام خصوصی خزینه‌دار و انواع دکاکین شیرینی پزی، چرم سازی، سلمانی، کلاه مالی و نمذ مالی و زین سازی و سایر حرف مقتضی آن زمان دایر کرد که هم خود استفاده می‌نموده و هم مردم صیمره را با این گونه حرفه‌ها آشنا می‌شده‌اند. آثار این قلعه بعد از سالها هنوز در محل باقی است و تاریخ بنای آن شاید در یک قرن قبل می‌رسد.

میر صید محمدخان دارای نه فرزند ذکور با اسامی علی محمدخان، غلام‌رضاخان، رضاخان، ملک محمدخان، لطفعلی خان، جمشیدخان، بهرام خان، نورمحمدخان، محمدحسن خان و بیژن و هشت دختر بوده است که از این میان میر غلام رضا خان (اولادار شد) بعد از فوت پدر، به اقتدار پدر رسیده و سالها تا این اواخر (۱۳۲۵ شمسی) با کمال اشتها زندگی نمود. از سایر فرزندان ذکور در حال حاضر فقط نور محمد خان مانده است و بقیه فوت نموده‌اند اما در حدود چهار صد نفر از اولاد آنان فعلا در صیمره در حیات هستند و زندگی می‌کنند.

ورود قشون نظامی

رضا خان سردار سپه با تمام کوشش و قدرت سعی داشت حکومت محلی و به اصطلاح آن روز

خان خانی یا ملوک الطوایفی را از همه جای ایران و از جمله لرستان از سر راه خود بر چند از سوی هم سیاست کلی استعمار بر این بوده است که سروکارش در ایران بجای والیان قوی شوکت و شیخ خزعل و سیمیتقو و سرداران بجنورد و خانهای بختیاری و لرستان فقط با مرکز ایران و حکومت مرکزی رضا خان باشد. از سوی دیگر هرج و مرج دوران قاجاریه و بی نظمی ها و غارت و دزدیهای شمال و جنوب و فتنه تراکمه و چپاول و ناامنی های لرستان و کردستان در سراسر ایران همه را خسته و مایوس کرده و جان به لب آورده و همگان با اشتیاق در انتظار قدرت نمایی رضا خان و قشون نسبتاً منظم او بودند. به هر حال، نه من ریشه قضا یا را آنچنان موثق می دانم و نه قصدم تشریح آن است من می خواهم وقایع گذشته را شرح دهم و بنویسیم در آن ایام اوضاع لرستان چنان بوده است که خوانین بیرانوند بر شهر بروجرد و اطرافش و هرو و شمال خرم آباد قدرت نمایی می کردند. مهرعلی خان حسنونند با خوانین سلسله و دلفان منطقه نورآباد و الشتر را زیر سلطه خود داشت. نظرعلی خان و فرزند ارشدش علی محمدخان غضنفری و گروهی از ایل امرائی بر طرهان و سرطرهان و رومشکان حکومت می کردند، شیر محمدخان و محمدحسن خان برادرش و سایر فرزندان حاج عالی خان سگوند در آستان و ازنا و کیان و حسن قلی خان پایی و فرزندانش خانجان خان و اجل قلی خان و پسر عمویان دیگرش احمدخان و صیدمحمدخان در گریت و منطقه پایی تا سفید دشت و بالاخره میرهای بالاگریوه و خوانین جودکی و قلاوند در کل منطقه بالاگریوه از ویسیان و ملاوی تا حسینیه و اطراف اندیمشک و میان کوه تسلط داشتند.

غلامرضاخان ابوقنداره هم با کمال اقتدار تمام منطقه پشتکوه و مرکزش را تا حدود مرز عراق، در زیر قبضه قدرت خود داشت. صیمره طایفه زید علی به سرکردگی دوستعلی خان زیدعلی و اقوامش با تعداد زیادی از طوایف دیگر بیرانوند به کبیر کوه و دامنه ها و ارتفاعات بلندش پناه برد و از این رو برای رفع حوائج زندگی و تأمین خوار و بار و آذوقه، ناچار دست به تاراج اموال و احشام دیگران و همجواریان می زدند و یا به آنچه می خواستند از محدوده خوانین میر در صیمره به دست آورند، در چنین اوضاع و احوال و شرایط قشون سربازان دولتی به فرماندهی سرلشکر احمدامیراحمدی و سرتیپ محمدخان شاه بختی و سایر افسران ارشد دیگر از بروجرد به سوی خرم آباد و به جایی موسوم به تنگ زاهد شیر، عازم بود و تا هفته ها جنگ و زد و خورد شدیدی با طوایف بیرانوند داشته و با دادن تلفات فراوان و سنگین، عاقبت خرم آباد و قلعه فلک الافلاک را که روزی مقر حکومتی اتابکان لر بوده تسخیر و پادگان خود را در آن بنا کرد.

امیراحمدی برای برقراری امنیت و شاید هم جهت ارباب و تهدید سران لرستان، سریعاً تعداد زیادی از خوانین بیرانوند و مهرعلی خان حسنونند و چند نفر از سران عشایر را دستگیر و اعدام نمود و جنازه بردار شدگان روزها بر سر دار ماند. این گونه اقدامات در عین این که موجب ترس و رعب و تسلیم برخی شد، از یک طرف باعث وحشت و فرار و پناه گرفتن عده زیادی از عشایر به منطقه سوق الجیشی کبیر کوه و ادامه جنگ و جدال با قشون گردیده و به تدریج کبیر کوه و آبدانان و نواحی پنج برار، مور موری، ماژین و گاو میشان مرکز تجمع طوایف سگوند رحیم خانی و بیرانوند و زیدعلی و

دوستعلی خان و سایر قوای مقاومت در برابر قشون امیر احمدی و نظامیان شد. و سایر قوای مقاومت در برابر قشون امیر احمدی و نظامیان شد. طبیعی بود که بر اثر نیاز به آذوقه، این طوایف به صیمره که تنها دشت حاصلخیز در دامنه کبیرکوه بود آمد و رفت و داد و ستد می نمودند و آذوقه و گندم و غلات مورد نیاز خود را از انبارهای مملو از آذوقه و غلات و خوانین میر صیمره تهیه می کردند همین مسأله پله اول بدبینی سر لشکر احمد خان به میرها از جهت ارتباط آنان با مقاومت کنندگان در جنگ با قشون می شد و این گناهی نابخشودنی بود که عقوبتی سخت را پیش رویشان نهاده و علت تبعید فامیل میر همان بود.

همزمان با ورود قشون به لرستان، غلامرضا خان ابوقدره والی پشتکوه با مشاهده کشتار عدهای از خوانین لرستان که در بین آنان خدمتگزاران والی دولت، نظیر مهر علی خان حسنونند، شیر محمدخان سگوند و معین السلطنه خرم آبادی بودند احساس ناامنی و مخاطره برای ادامه حکومت خود نمود و ترجیح داد که پشتکوه را گذشته و عطایش را به لقایش بخشید پس با خانه و زندگی خدم و حشم و جمعی از زنان و فرزندان و نوکران وابسته به قصد بغداد حرکت و مدتی در حدود مرز مهران و عراق توقف کرد. این خبر را سر لشکر احمدخان امیراحمدی با اطلاع شده چند روزی به وسیله صاحب منصبی، دستخطی برای میر صید محمد خان به صیمره فرستاد و دستور داد که فوراً با تعدادی سوار به ایلام عزیمت و آنجا منتظر دستور ثانوی، بماند او هم با تعدادی سوار از برادر زادگان و قوم و خویشان نزدیک به سمت خالصه و هنمینی حرکت کرده و شب را به علت سرمای زیاد و استراحت در خانه ملک آزاد خان از ملکهای هنمینی (پدر زن علی محمدخان فرزندش) توقف نمود. به علت سردی فوق العاده هوا یکی دو روز اقامتشان به طول انجامید آنچه شایع بوده این که عاقبت والی از این کار با خبر شده و احساس کرد که میر به جانشینی او به ایلام رهسپار است و لذا به طوایف دوستان و هنمینی اشاره نمود تا میر صید محمد خان را دستگیر و به ایلام بفرستند.

سحرگاهان سواران دو طایفه مذکور سیاه چادر محل توقف میر و سواران را محاصره می نمایند سواران همراه که همه از زبده سواران و تفنگچیان ورزیده و مشهور بوده اند می خواهند مقاومت و دفاع کنند ولی میر به اتکا دستخط سر لشکر امیراحمدی و یا هر ملاحظه ای که بدان مغرور بوده دستور عدم مقاومت داده و به محاصره کنندگان گفت: من آماده ام مرا نزد والی ببرید. صبح زود سواران با میر به راه افتادند. در حالی که او را اسیروار سوار نموده و بردند. چند قدمی طی می شود، غفلتاً جوانی جاهل که ظاهراً چوپان گوسفندان خودش بوده با تفنگی که در دست دارد، از پشت سر میر را هدف قرار داده و به قتل می رساند!

کشتن میر صید محمد خان که از جانب قشون عازم جانشینی والی بود با همه اقتدارش در صیمره و لرستان به این سادگی و فوری انجام شد. این رویداد، سواران دوستان و هنمینی را به عاقبت شوم و انتقام بعدی آن وحشت زده و متوجه و بیدار کرد پس جنازه را گذشته و فرار کردند. این خیر مصیبت بار به وسیله یکی از سواران همراه به صیمره رسید. فرزندان و برادران تعدادی سوار را مأمور آوردن جنازه به صیمره کردند عاقبت این کار با تشریفات خاص خود که در میان ایلات و عشایر شبیه روز



مدرسه سیار عشایری ایلام، از راست نفر چهارم: ناصر میر، ۱۳۳۶ش

محشری بود، روزها انجام و جنازه به سمت کربلا جهت تدفین فرستاده شد.

بعد از چند روز از جانب سر لشکر امیر احمدی نامه و رسولی نزد علی محمدخان و میر غلام رضا خان فرزندان ارشد میر صید محمد خان رسید و آنان را به لطف و حمایت قشون دلگرم و وعده همه گونه مساعدت داده شد چندی بعد با اجازه قشون، فرزندان و برادران میر به شیوه و رسوم عشایری به طوایف دوستان و همنیمی هجوم بردند.

قاتل در این گیرودار فرار کرده و به بغداد رفت. بعد از سالها به محل برگشت و در سن نزدیک به هفتاد سال در همان قتلگاه به طور مرموز و فجیعی در بستر خواب به دست ناشناسی قطعه قطعه شده و به سزای عملش رسید.

ریاست میرزا محمد خان به جای برادر

بعد از درگذشت میرصیدمحمدخان نوبت ریاست طوایف صیمره و فامیل را میرزامحمدخان که بزرگتر از سایر برادران بود به عهده گرفت.

میرزا محمد خان بر خلاف برادرش میانه رو و محافظه کار نبود و آن چنان که باید و شاید سیاست و تدبیر برادر را به کار نبرده با برخی تند رویها و ارتباط نزدیک با بعضی از سران طوایف سگوند و بیرانوند و زیدعلی میزان سوء ظن و بدبینی سر لشکر امیراحمدی را به خود بیشتر نمایاند، تا جایی که آن همه خدمات میر صید محمد خان و فامیل را - که در امنیت بخشیدن و آرامش منطقه صیمره و

پشتکوه و لرستان با کمک قشون و سربازان انجام داده بودند. با این گونه سیاست ها زایل ساخت. آن رفاه و آسایش و آرامش صیمره و شکوه و ترقی و تمدن بالنسبه فامیل میر از این به بعد به شدت افول نمود. طوایف بیرانوند بخصوص زید علی ها کم کم از ارتفاعات کبیر کوه به دشت صیمره سرازیر و در محل رخنه کرده و در میان طایفه و زارعان صیمره سکونت نمودند ناگزیر قشون نظامی فوج فوج به منطقه صیمره وارد و به دنبال سرکوبی طوایف زید علی صیمره را نیز مشمول این گونه یورشها گردید قشون نظامیان برای لشکر کشی به کبیر کوه و آبدانان سواران و خوانین میر را پیش مرگ قرار داد. نیروی این فامیل را در امنیت و آرامش و زدو خورد با طوایف مقاوم در این منطقه سپر بلا قرارداد و تلفات مالی و جانی فراوان نصیب آنان شد. با این وجود در چنین شرایطی وضع بدتری پیش آمد و سران طوایف مورد تجاوز به سبب همکاری فامیل میر با قشون و نظامیان، اعلام عداوت و دشمنی نمودند و در هر فرصت ممکن به طوایف و زارعان نزدیک میرها دستبرد و شبیخون می زدند و احشام و اغنام آنان را به غارت می بردند. از جانبی قشون به علت قرابت سببی نزدیک میرها با خوانین سگوند در پشتکوه و بیرانوند در کبیر کوه، به میرها با نظر سوءظن نگرسته و هرگز باور نمی کرد که آنها با صمیمیت و راستی با قشون همکاری می کنند. مع هذا این همکاری تا آنجا ادامه داشت که کبیر کوه از وجود متجاوزان و مقاومان تا حدود زیادی خالی و امنیتی نسبی فراهم گردید و همچنین از وجود سران و سواران میر در سایر جاهای لرستان جهت سرکوبی مخالفان قشون استفاده گردید. اما متأسفانه رقابت داخلی بین سران لشکر و نزدیکی و دوستی سرتیپ ابوالحسن خان پور زند با میرزا محمدخان و فامیلی میر و بعضی حوادث دیگر اجماعاً بر انگیختن بیشتر سوءظن سر لشکر امیر احمدی را به این فامیل باعث شد. در این میان میرزا محمدخان مصلحت را در کناره گیری از همکاری با قشون دانسته و تا آنجا که فاصله و عدم همکاری او از نظر سر لشکر امیر احمدی مخالفت و بعدها طغیان اعلام گردید کم کم شهرت و شایعه قیام میرهای صیمره و همدستی آنان با مخالفان قشون همه جا پراکنده شده در همین اوان علی محمدخان غضنفری در طرهان نیز به همین دلایل علیه قشون طغیان نموده و از میرزا محمد خان به تواتر کمک و همدستی می طلبید میرزا محمد خان هم پیشنهاد او را پذیرفته با تعداد زیادی از سواران و فامیل خود به کمک و یاری علی محمدخان به طرهان رفت. عاقبت زدو خورد با پادگان نظامی به فرماندهی یاور حاجی علی خان رزم آرا و بعد از چندی جنگ و گریز و محاصره قشون و رزم آرا در ناحیه ای در کوهدشت به نام دم سرخ در نهایت نیروی کمکی از خرم آباد رسید و قشون رزم آرا از محاصره خارج و قضیه منجر به ترک محاصره گردید. علی محمدخان تسلیم و حکومت طرهان به امان الله خان غضنفری واگذار شد، میرزا محمدخان با نیروی خود به صیمره مراجعت و میر اسفندیار خان پدرم از جهت اینکه در این جنگ فرزند رشید خود را به نام غلامشاه که یکی از جوانان سلحشور و معروف فامیل میر بود از دست داده و در باطن به علت عدم توافق با بعضی سیاستها و روش برادر بزرگتر، زندگی ایلی و عشایری را در صیمره ترک و با اطلاع سر لشکر امیراحمدی به خرم آباد آمده و از همه اوضاع و احوال محل کناره گیری و در شهر خرم آباد ساکن گردید.

وضع اجتماعی صیمره، تابستان ۱۳۰۸، دوران طفولیت من

دوران طفولیت خود را به خوبی به یاد دارم: پدرم میراسفندیار خان فرزند حاجی میر تیمور، مردی در حدود چهل سال و یکی از خوانین و هم مالکان نسبتاً بزرگ صیمره صاحب چهار زن و به همین نسبت اولاد بسیار بود. (هشت پسر و پنج دختر) ارشد اولادش جوانی رشید و بقدرت بازو و سوارکاری و رزمی در محل معروف همان بود و پیشتر نوشتم که در جنگ طرهان به وسیله سربازان دولتی مقتول شد.

منزل و مسکن ما در ایامی که هفت سال داشتم در فصل تابستان ۱۳۰۸ به مناسبت گرمای هوا کولای بزرگی بود ازنی مزین و محصور به چیت‌های رنگارنگ معروف به قادر بگی - که به وسیله زنان لر بافته می‌شود - و مفروش به قالی. جای ما در تابستان سال مذکور در کنار چشمه زیدآباد کنار ارتفاعات معروف به گر وره زرد و مجاور دامنه کبیر کوه بود و در حدود پنجاه خانوار - که آنان هم از وابستگان و سواران و دایگان بودند - در اطراف منزل ما سکونت داشتند. این تعداد خانوار به غیر از سایر طوایف و زارعان و کشاورزانی بودند. که به پدرم اختصاص داشته‌اند. اینها به اصطلاح آن زمان، آبادی و کارگران و خدمه مخصوص به خدمت‌خان بودند و اغلب علاوه بر معاف بودن از بهر مالکانه و سورات و رسومات محلی، جیره و مواجب سالیانه هم داشتند و اکثراً ناهار و شام را هم از دیوان خانه (میهمانخانه) پدرم می‌خوردند.

همه این پنجاه خانوار خدمه و دایه امور زندگی عشایر ما را که در حدود پانصد تا هزار رأس گوسفند یک رمه مادیان و قاطر چند رأس اسب ممتاز عربی - که همیشه در طویله تحت نظر میر آخوران نگهداری می‌شدند - انجام می‌دادند این اسب‌ها عموماً از نژادهای ممتاز عربی از قبیل ابیه، نسبان، دهیمان، خرسان و سایر نژادهای معروف عربی بودند. طبیعی است برای حفظ و نگهداری این همه حشم و گوسفند، چند نفر چوپان و برای بره‌ها و بزغاله هم یکی دو نفر و جهت رمه و مادیان‌ها - که غالباً آزاد در کوهستان و مراتع می‌چریدند - نیز یکی دو نفر و برای خدمت در دیوان خانه (میهمانخانه)^۵ دو تا سه نفر ناظر مخصوص پذیرای شام و ناهار و جای جهت میهمانان عشایری، سواران و خوانین لر که از دور و نزدیک غالباً روز و شب آمد و رفت داشتند لازم بوده است و شاید به همین سبب و بر حسب ضرورت و اقتضا، خوانین عشایر هر یک به نسبت میزان تمول و احشام و اغنام مجبور به داشتن تعداد بیشتری زن بوده‌اند.

همه این حشم و رمه‌ها و مادیان و قاطر فراوان جزء ضروریات زندگی بوده است. چه موقع کوچ خانواده و نقل مکان از قشلاق به بیلاق یا محلی به محل دیگر از اینها برای بار وسایل سنگین منزل و سواری زن و فرزندان استفاده می‌شد. هر یک از پسران که به سن بلوغ می‌رسیده‌اند، خود باید آسبی تازی و تفنگ و قطار فشنگ داشته باشد. در همان ایام کودکی تمرینهای مختلف سواری، تیر اندازی و شکار را زیر نظر بزرگترها و با تجربه‌ها انجام می‌دادند تا در مواقع لزوم و دفاع از خود و طایفه پخته و کار آزموده باشند.

دعوت به دارالتربیه عشایری خرم‌آباد

پدرم که پس از کناره‌گیری از امور عشایری، در شهر خرم‌آباد ساکن شده بود بعد از ملاقات‌هایی با سران قشون، سرلشکر امیراحمدی، دستور داد که چون به امر رضا شاه مدرسه شبانه روزی در خرم‌آباد دایر شده و سران عشایر باید فرزندان خود را به این مؤسسه تربیتی اعزام دارند شما هم دو نفر از فرزندان خود را برای تحصیل به خرم‌آباد بفرستید. از این رو نامه‌ای از شهر خرم‌آباد رسید و من و فرامرز (برادرم) را خواسته بودند که فوراً به خرم‌آباد حرکت کنیم. برای من کودک ۷ ساله که مدت کوتاه زندگی را زیر سیاه چادر و کولاگذرانده و تجربه‌ام تنها آشنایی با دامنه کبیرکوه و گاو و گوسفند و جست و خیز در دشت گرمسیر صیمره و سواری با اسب بود و روزگار را با بازی با همسالان در دامنه تپه‌ها و کنار رودخانه صیمره گذرانده بودم از شهر و شهرنشینی هیچ چیزی به ذهن ساده نداشتم. بسیار مشکل بود که اصولاً شهر راحتی تجسم نمایم از این رو با تعجب از این و آن می‌پرسیدم که شهر چیست؟ من به شهر می‌روم؟ شهر کجاست؟ دایه‌ام که خود مثل من در تمام مدت عمر شهر را ندیده بود ناگزیر برایم تعریف‌های خیالی می‌کرد و برای دلگرمی و تشویق جهت رفتن می‌گفت شهر دارای خانه‌های بلوری و شیشه‌های رنگی، میوه‌های قشنگ و خوشمزه است که به طور فراوان وجود دارد، من هم آماده شدم به همراه با چند نفر از خدمه سوار شده عازم پل دختر و از آنجا به سمت خرم‌آباد حرکت کردیم وقتی بعد از طی چند روز راه سواره وارد شهر خرم‌آباد و خانه شهری پدرم شدیم از آن همه تعریف و تجسم از خانه‌های گلی به هم فشرده، کوچه‌های تنگ و تاریک، فروشندگان و دکان داران شهری که اجناس، پارچه، خوراکی، میوه را در بازار سرپوشیده می‌فروختند چیز دیگری ندیدم کم‌کم و یکی دو روز بعد با توجه به اطرافم با حیرت و تعجب آرام آرام به آنچه به نام شهر و بازار نامیده می‌شد عادت کردم، یکی دو بار هم با پدرم در کوچه و بازار می‌گشتم بر اثر تعریف قبلی دستی به سوی سبد میوه فروشان می‌زدم و می‌بردم و می‌خوردم و پدرم آرام و دور از نظرم پول سیاهی به صاحب میوه می‌داد و به من تفهیم می‌نمود که نباید این کار را می‌کردم این جا شهر است همه چیزش خریداری است و پا پولهای سیاهی که می‌داد راهنماییم می‌نمود که اگر چیزی خواستم پول بدهم و بخرم، بد نیست بدانید پول رایج آن زمان یک قرانی و دو قرانی از نقره بود که هر قران ده صناری و هر صنار یا صد دینارش ده پول سیاه که هر پول آن قدرت خریدنی داشت و می‌شد با یک تا چهار پول به قدر کافی آجیل یا شیرینی خرید، یک قرانی جای خود داشت زیرا با یک قران بیست تاسی عدد تخم مرغ می‌خریدیم، یا یک بار هیزم با یک مرغ را با دو قران می‌شد خرید، همه اجناس به همین نسبت ارزان و فراوان اما پول کم بود.

شهر خرم‌آباد در آن زمان یک رشته بازار پوشیده با دو میدان داشت که شبها با چراغ فانوس نفتی روشن می‌شد جمعیتش حدود ده هزار نفر بود. بخشی از ساکنانش هم از اطراف و عشایر و روستاییان اطراف بودند و لهجه آنان لری و عموماً به کار و کسب و خرید و فروش اشتغال داشتند. بعد از یکی دو ماه، با فرا رسیدن اول مهر از طرف مؤسسه شبانه روزی خرم‌آباد خبر دادند که باید خود را معرفی نمایم. رفتیم آنجا سایر بچه‌های عشایر ایلات و مناطق لرستان جمع آوری شده بودند از دلفان،

الشر، سگوند عالی خانی، بیرانوند، قلاوند، بهاروند، میر، سپهوند و جودکی جمعاً سی و شش نفر آمده بودند، به دستور حکومت و فرماندهی قوای غرب برای تربیت و با سواد نمودن فرزندان عشایر و آشنایی آنان به زندگی شهر نشینی و تمدن جدید، در محله پشت بازار خرم آباد ساختمان نسبتاً بزرگی از یکی از تاجران شهر گرایه نموده و به مدرسه شبانه روزی تبدیل شده بود، در این ساختمان اطاقهای متعددی بود که آنها را با تختخوابهای چوبی و رختخوابهای تمیز و روتختی به صورت خوابگاه در آورده و یک سالن هم به ناهار خوری اختصاص داده بودند که با میز و صندلی آماده شده بود یکی دو اتاق هم برای کلاس درس و مطالعه شبانه، محصلین زیر نظر یک سرپرست و رئیس مدرسه شبانه روزی و خدمت گزاران و آشپزها و یکی دو نفر معلم شبانه اداره می شد، صبحها از ساعت ۶ تا ۷ صبح ورزش و نرمش و حرکات دسته جمعی و نظامی، بعد از صرف صبحانه ساعت ۸ به مدرسه پهلوی که در داخل شهر بود عزیمت می نمودیم و برای صرف ناهار و طی دو ساعت استراحت مجدداً به دارالتربیه بر می گشتیم. مجدداً از ۲ تا ۴ بعد از ظهر در دبستان به تحصیل ادامه می دادیم و عصرها یکی دو ساعت گردش در صحن حیات دارالتربیه و از ساعت ۶ تا ۸ شب در کلاسهای شبانه به مرور و مطالعه دروس روز ادامه می دادیم و ساعت ۸ شب می خوردیم و ۱۰ شب برنامه استراحت و خواب داشتیم.

در این مدرسه شبانه روزی که زیر نظر قشون و شخص فرمانده قوای غرب و از طرف وزارت معارف اداره می شد، انضباط شدید و قدرت مدیریت باکمال شدت و خشونت تا حد تنبیهات بدنی و چوب و فلک اجرا می گردید. عیناً نظیر یک مدرسه نظام لباسها بلوز و شلوار نظامی با مچ پیچ و نشان نقره بر روی کلاه پهلوی که همان لباس مدارس نظام درجه داران نظامی بود. فقط برنامه درس زیر نظر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه بود.

از جانب شخص فرماندهی قشون خرم آباد ماهی یکی دوبار بازدید می شد. هر وقت که رضا شاه برای بازدید به خرم آباد می آمد محصلین دارالتربیه با لباس مخصوص نظامی خود بعد از دسته موزیک و قبل از قشون در صف سان جای داشتند. آنچه که به یاد دارم یک بار در زمان تحصیلی در فاصله سنوات ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۲ شمسی مورد بازدید شخص رضا شاه واقع شدیم حتی شخصاً لباس و زیر یخه پیراهن را ملاحظه نمود و مرتباً دستور مراقبت شدید می داد و گاهی هم از بعضی از بچه ها از جمله از خود من و برادرم فرامرز سؤال و نام طایفه و فامیل و پدر را استفسار کرد، و از جانب سر لشکر احمدی توضیح لازم داده می شد: با این برنامه ها یک سال تحصیلی گذشت. من که مختصر سواد مکتبی داشتم به کلاس دوم رفتم و در پایان سال کارنامه دوم را گرفته و به کلاس سوم ارتقا یافتیم.

اول بهار سال ۱۳۰۹ شمسی؛ طوفان تبعید و دربدری

اول بهار سال ۱۳۰۹ شمسی چند روزی بود که آسمان و هوا هم به شدت مغشوش و طوفانی بود و باران سیل آسایی می بارید گویی همه جا نشانه خشم طبیعت آشکار شده. در این موقع مردم صیمره به مناسبت فصل در زیر سیاه چادر زندگی می کردند. اردوی سرلشکر امیر احمدی تازه به

صیمره وارد شده و در دهانه تنگ شیخ مکان در قلعه محکم و زیبای مرحوم میر صید محمد خان مستقر شده بود. به وسیله پیکه‌هایی از تمام خوانین میر به مناسبت ایام عید و شرفیابی سر لشکر که به سپهبدی ارتقا درجه یافته دعوتی شده بود. میرزا محمدخان و برادرش میر عباس با همه فرزندان ارشد و کسان نزدیک از آبدانان آمده بودند. پدر و عمو میر محمد صادق خان که در نزاع با طایفه کاند خرده پشتکوه هر دو چشمش بر اثر گلوله نابینا شده بود، با فرزندان و اقربای نزدیک و برادر زادگان عموماً در روز موعود در پادگان شیخ مکان حاضر شدند.

روز دوم فروردین بود قبلاً هم مدعوین و حاضران را در محوطه اردوگاه دایره وار به صف کردند. سپهبد احمدی به میان صف ایستاد و مقدمتاً از اهمیت قشون و خدمات رضا شاه و وجود امنیت در لرستان سخن راند و به میرزا محمدخان رئیس فامیل خطاب نمود: میرزا دنیا را چگونه می‌بینی؟ جواب مقتضی توام با احترام و تعهد به خدمتگزاری دولت داده شد. اما چند دقیقه بعد به فرمان نظامی فرمانده، سربازان با تفنگ و سر نیزه اطراف حاضران و در پشت سر آنان قرار گرفتند و فرمان دستگیری صادر و طولی نکشید که همه را دست بسته به داخل قلعه بردند و از آنجا بلافاصله به خرم‌آباد حرکت داده و مستقیماً به تهران و زندان قصر قاجار تحویل دادند. بعد از دستگیری سران و بزرگان فامیل از جانب حکومت اعلام شد که شما بر اثر همکاری با طوایف بیرانوند و سگوند و خیانت و مخالفت با دولت و قشون به فرمان رضا شاه باید با خانواده و طایفه از این محل تبعید شوید و مقاومت بی‌فایده است. این فرمان سریعاً به آبادیها و طوایف و منازل خوانین به وسیله سربازان و افسران با نامه به خود خوانین اعلام و ابلاغ شد. سیاه چادرها در زیر باران شدید بهاری و طوفان و قهر طبیعت یکی بعد از دیگری واژگون و فرمان کوچ صادر شد. به این ترتیب اولین مرحله تبعید با آرامی و بدون مقاومت یا حادثه‌ای انجام شد چه آنکه قبلاً تمام مردان و حتی فرزندان کم سن و سال خوانین و حتی نوکران و سواران آنان به اردو دعوت شده و با خدعه و حيله دستگیر و زندانی شده بودند.

از این دستور تنها خانواده مرحوم میر صید محمدخان و فرزندان علی محمدخان و غلام‌رضاخان و تمام طوایف آنها به پاس خدمات خود و پدرشان که مورد توجه و تأیید سپهبد امیر احمدی بودند و در این زمان محبت و روابط نزدیکی با آنان داشت مستثنی و جزء تبعید شدگان منظور نشدند. بقیه زن و فرزندان کمتر از سن بلوغ و نوکران و طوایف و آبادیهای نزدیک سایر فامیل میر عموماً آماده کوچ و در همان هوای نامساعد، اولین منزل تبعید یا عبور از رودخانه طوفانی صیمره به وسیله کلک با مشقت فراوان و با تلفات مالی و جانی زیاد به سوی مقصد خرم‌آباد آغاز گردید.

البته بعضی تلاش کردند به گوشه و کناری و در میان سیاه چادرهای طوایفی - که از تبعید معاف شده بودند - داخل و مخفی شدند و از کوچ در امان ماندند. بقیه از هر طایفه اکثرأ حرکت و از رودخانه صیمره عبور داده شدند و مأموران اعلام کردند که به جای دور برده نمی‌شوند بلکه اطراف شهر خرم‌آباد اسکان داده می‌شوند. با این وعده و وعید عده‌ای اغفال شده اسباب و وسایل سنگین بار خود را از قبیل فرش، رختخوابهای اضافی، دیگ مسی و... را باقی گذاشته و به سایر اقربا و خویشان نزدیک که در محل مانده بودند سپرده و رفتند و دیگر هم هیچ وقت به این گونه وسایل جا مانده دسترسی

پیدا نکردند. از جمله فامیل میر که با طوایف نزدیک وابسته از صیمره حرکت داده شدند و در حدود دویست خانوار بودند. بقیه تبعید شدگان را هم طوایف سگوند رحیم خانی، مزبان خان و عالی خان و محمدخان فرزند آقا رضاخان سگوند و کریم خان و برادرش یعنی فرزندان کاظم خان از محل های پنج برار و مور موری پشتکوه و طوایف کله جو و زرین جو از زید علی ها و تعدادی دیگر از طوایف متفرقه بیرانوند تشکیل می دادند که یکی بعد از دیگری به تواتر به سوی خرم آباد حرکت داده می شدند. در اطراف شهر خرم آباد بعد از چند روز توقف و جمع آوری همه آنان که باید تبعید می شدند، از جمله تعداد خانواری از طایفه سادات شاهرخوند و ندروند و غیره را هم بر این اردوی تبعیدی اضافه نمودند و همه را تحت سرپرستی یک افسر به نام یاور جلال خان خازن با تعداد لازم و مناسب سرباز، از راه بروجرد و اراک به مقصد ساوه و قم کوچ دادند.

روزهای بهاری یکی بعد از دیگری طی شد تا هوای اطراف بروجرد و سریند و حومه اراک هنوز گرم نشده بود چندان زحمت و مشقتی نداشته روزانه پنج تا شش فرسنگ راه طی می شد پس از آن استراحت و توقف کرده تا تهیه ناهاری تا غروب و شب صبح روز بعد هم به همین منوال برنامه انجام تا سه ماه بهار سپری گردیده و شروع گرمای تابستان به اطراف ساوه و قم رسیدند. زحمت و رنج و مشقت به لحاظ گرمای هوا، کمی آب، خشک و سوزان بودن صحراء نبودن علف و چراگاه مناسب برای حیوانات و چهار پایان و گوسفندان همراه طوایف، تلفات دام را شدیداً به همراه داشت.

گوسفندها، مادیانها و اسبهای اصیل عربی به خستگی و گرسنگی و راه پیمایی سه ماه متوالی لاغر و نحیف و به قیمت بسیار ارزان یا رایگان از دست رفت و بیماریهای مختلف و اسهالهای خونی برای مرد و زن و کودک در همه و به دیگران سرایت نموده تلفات بیداد می کرد. با چنین شرایطی در اطراف ساوه مدتی استراحت دادند از همان جا قسمت زیادی از طوایف اولاد و عموزاده و بعضی از بستگان و دایگان را از میرها جدا نمودند و بین آبادیهای ساوه متفرق و تقسیم کردند. تنها خانواده میر بدون وابستگی و خدمه به طوایف نزدیک و همچنین طایفه زیدعلی و سگوند رحیم خانی را از راه کویر به سمت خوار ورامین و گرمسار به قصد خراسان کوچ دادند. در اطراف خوار ورامین هم کلیه طایفه سادات را بین آبادیها تقسیم نمودند و بقیه را باز به سمت نامعلوم و به سوی خراسان حرکت دادند. از این جا به بعد یاور جلال خان خازن تعویض و به جای او یاور غلامحسین خان خسروی معروف به یاور شصت تیری به سرپرستی الوار منصوب گردید. او بعد از چندی آشنایی با این آوارگان به دختری از فامیل علاقه مند شد و بعد از خواستگاری و موافقت و مخالفت های شدید عاقبت با صلاح دید بزرگان فامیل که مدتها قبل به تهران و در زندان قصر قجر تحویل شده بودند و طبق دستور رضا شاه موقتاً محبوس بودند، این وصلت انجام گردید و با این پیوند درهای رحمت و محبت بر روی خانواده صاحب دختر و تا حدودی به سایر بستگان فامیل مفتوح شد. چون نویسنده بر حسب اصول وقایع نگاری و آداب تاریخ نویسی متعهد و ملزم است که حقایق وقایع را آنچه بوده بنویسد این مطلب را باید اعتراف نمایم که آنچه شنیده و تحقیق نموده ام در تمام مدت شش ماه زمان و هنگام کوچ و راه پیمایی طوایف تبعیدی سربازان و افسران همراه برحسب دستور فرماندهان خود و سیاست کلی دولت وقت

هرگز رفتارهای برخلاف قوانین و نزاکت و با زور و ایذاء و اذیت نسبت به تبعیدیه و طوایف انجام نمی دادند. همه جا سعی داشتند هر جا احتیاجی به همراهی و کمک به بیوه زنان و ناتوانان بوده از کمک دریغ نمی کردند. طبیعی است که کاروان بزرگ تبعیدی به صورت اسرای دسته جمعی تحت نظر وزیرحفاظت سربازان بوده و حرکت و توقف آنان به فرمانده کاروان به سرعت و تعجیل انجام می شده و این امر خود باعث نارضایی بوده است. به هر حال کاروان بزرگ چند صد خانواری آرام آرام از صحاری و کویر سوزان اطراف سمنان و دامغان تا شاهرود به راه خود ادامه داده و تا اواخر تابستان این مسیر را طی نموده به حوالی مشهد نزدیک شدند. این جا راهی است که از دل کویر منحرف و به تربت حیدریه و کاشمر می رود بعد از توقف یکی دو روزه تصمیم گرفته شد که تمام طایفه سگوند رحیم خانی با بستگان را جدا نموده و به سمت دو شهرستان مذکور اعزام نمایند. صحنه دلخراش بود معمولاً جدایی تلخ است ولو برای اسرا باشد.

فامیل میر با خوانین سگوند در چند مورد با هم قرابت و خویشاوندی سببی دارند آنها دایی زادگان این فامیل هستند به علاوه چند وصلت هم با یکدیگر داشتند. شیونها و زاریها خاتمه یافت. آنان راه تربت و کاشمر را در پیش گرفته و رفتند. بعدها متوجه شدیم که سگوندها را هم دو قسمت کرده، عده ای را در آبادیهای اطراف تربت حیدریه و قسمتی را هم در نواحی و روستاهای کاشمر که هر دو منطقه از مناطق خوش آب و هوا و پر نعمت خراسان است توزیع و تقسیم کرده بودند. همین تفرقه طایفه در دهات مختلف موجب شد که به مرور زمان و بعد از چند سال اقامت برخی مردم طوایف به ویژه خردسالان - که در پذیرش شرایط تازه آماده تر بودند - به تدریج آداب و رسوم و لباس و زبان خود را فراموش کنند. پس از این تقسیم و جدایی فامیل میر و طوایف زید علی مجدداً از طریق راه جاجرم و اسفراین بسوی بجنورد رهسپار می شوند کم کم فصل تابستان نزدیک به پایان و هوای سرد پاییزی شروع شد. آخرین کاروان تبعیدی خسته و فرسوده بعد از شش ماه راه پیمایی از شهر بجنورد هم گذشته و به اطراف این شهر به دشتی که به بانه و خرکی مشهور است، وارد شدند. حکومت قبلاً پیش بینی لازم را در آنجا کرده و تعدادی خانه های گلی ردیفی به هم چسبیده آماده کرده بود. طوایف زید علی را در این خانه ها اسکان دادند و فامیل میر و بستگان نزدیک را هم در خانه های آماده بربریها و بومیهای که قبلاً از آنجا به نواحی دیگر فرستاده بودند جایجا نمودند.

پاییز سال ۱۳۰۹، دشت مانه و خرکی و دشتک

دشت مانه در سمت غربی بجنورد ما بین این شهر و گنبد کاووس و مازندران واقع شده است. آنجا خالی از سکنه و آبادی و مردم بومی بسیار اندکی داشت. آب و هوایش عیناً همان آب و هوای صیمره و بسیار گرم و پراز پشه مالاریا بوده سراسر این دشت را رودخانه نسبتاً بزرگی به نام سومار در برگرفته و در بعضی جهات آن را مشروب می کرد. گاهی از اوقات در بهار و اواخر زمستان سخت متلاطم و طوفانی و سیلابی شده و خساراتی هم وارد می نمود و رسوبش در اطراف نیز موجب تقویت زمینهای زراعتی می شد. دشتی پراز نیزارها و بیشه های انبوه که در کوهستانش جنگل فراوان و حیوانات و پرندگان



وحشی از قبیل کل و بز و میش و قوچ و کبک و دراج و قرقاول وجود داشت. دشتک نیز از این منابع طبیعی به حد وفور بهره‌مند بود. سرزمینی پر از جنگل و نیزار، امتداد جنگلش تا نزدیک گنبد و مازندران بوده و از نظر زراعی بکر و دست نخورده مانده بود زمین کم وسعت ولی جوان و پر قدرت، کوههایش پر از درختان جنگلی و جانوران طبیعی و وحشی و پرندگان شکاری و میوه‌های کوهی بسیاری همچون انگور، انار، پسته داشته و برای مرتع دام دارای بسیار مناسب بود اما کار زراعت به علت کمی زمین، پر زحمت و پر مشقت بود، چون باید نیزارها را سوزانده و ریشه کن نموده و جایش را زراعت و آن هم فقط پنبه کاشت و برای حفاظت زراعت از آسیب خوکه‌های وحشی، شبها تا صبح با قیل و قال و ایجاد سرو صدا حراست می‌گردید.

در چنین جایی آقای یاور غلامحسین خان خسوری سرپرست الوار، خانه میر محمد صادق خان پدر زن خود و بستگان را با طوایف زید علی در دشت خرکی جابه جا نموده و خانوارهای میرزا محمدخان، میر عباس و میر اسفندیار خان را با طوایف و بستگان، به دشتک منتقل و اسکان داد. چون در این آبادی ساختمانی برای استفاده وجود نداشت. ناچار به شیوه سنتی لرستان کپرهای از نی تهیه و به زندگی مشغول شدند.

فامیل میر چون علاوه بر تعداد قابل توجهی از احشام که به مقصد رسانیده بودند هر یک مقادیری هم نقدینه از قبیل لیره و اشرفی با خود همراه داشتند. سالهای اول ورود را زیر بار دریافت جیره گندم دولت نرفتند. به علاوه با امکانات محدود، خود سریعاً به زراعت مشغول شدند اما طایفه زیدعلی و بیرانوند از جانب دولت به وسیله سرپرست نظامی خوار و بار و گندم دریافت می‌نمودند. آنان در ابتدای ورود به محل تازه به علت ناشناختن آب و هوای و وجود پشه مالاریای زیاد و نبودن بهداشت و آب سالم دچار مرگ و میر و تلفات جانی زیادی شدند. اما بتدریج به آب و هوای بد و طبیعت ناسازگار عادت کرده و آن دسته که از مرگ نجات یافتند به امر زراعی مشغول گشتند و از طراف دولت بذر، گاو و گوسفند به آنان داده شد. به علت تجمع طوایف در خرکی و نزدیکی آنجا با دشتک محل سکونت بقیه فامیل میر، نگرانی و احساس بیگانگی و غربت و دوری از زادگاه را کاسته کرد و سنتها و عادات و آمد و رفتها گاهی هم به قیل و قالها و نزاعهای دسته جمعی و خلاصه آنچه که در سرشت و فطرت عشایر است - ظاهر می‌شد و این نزدیکی به هم باعث شد که لباس، زبان و سنتها به همان شیوه لرستان و دست نخورده محفوظ بماند.

زندان قصر قاجار و شرح حال دستگیر شدگان

قبل نوشتن که همه خوانین میر تا فرزندان ذکور بیشتر از سن بلوغ را در قلعه شیخ مکان به دستور سپهبد امیر احمدی دستگیر نمودند. بعد از غائله تبعید زن و بچه فامیل و طوایف و فروکش طوفان در بدری و تبعید و آرامش نسبی محل صیمره همه دستگیر شدگان را سواره و پیاده تا پل دختر و کنار جاده شوسه آوردند و با اتومبیل لاری (نوعی وانت) به سوی خرم‌آباد و از آنجا به تهران بردند. عاقبت سران را بدون محاکمه و تنظیم پرونده و یا ارجاع به دادگاه، صرفاً طبق دستور رضا شاه به زندان قصر

لرستان پژوهی، سال ۱، شماره ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۷

سید محمدعلی میرزا

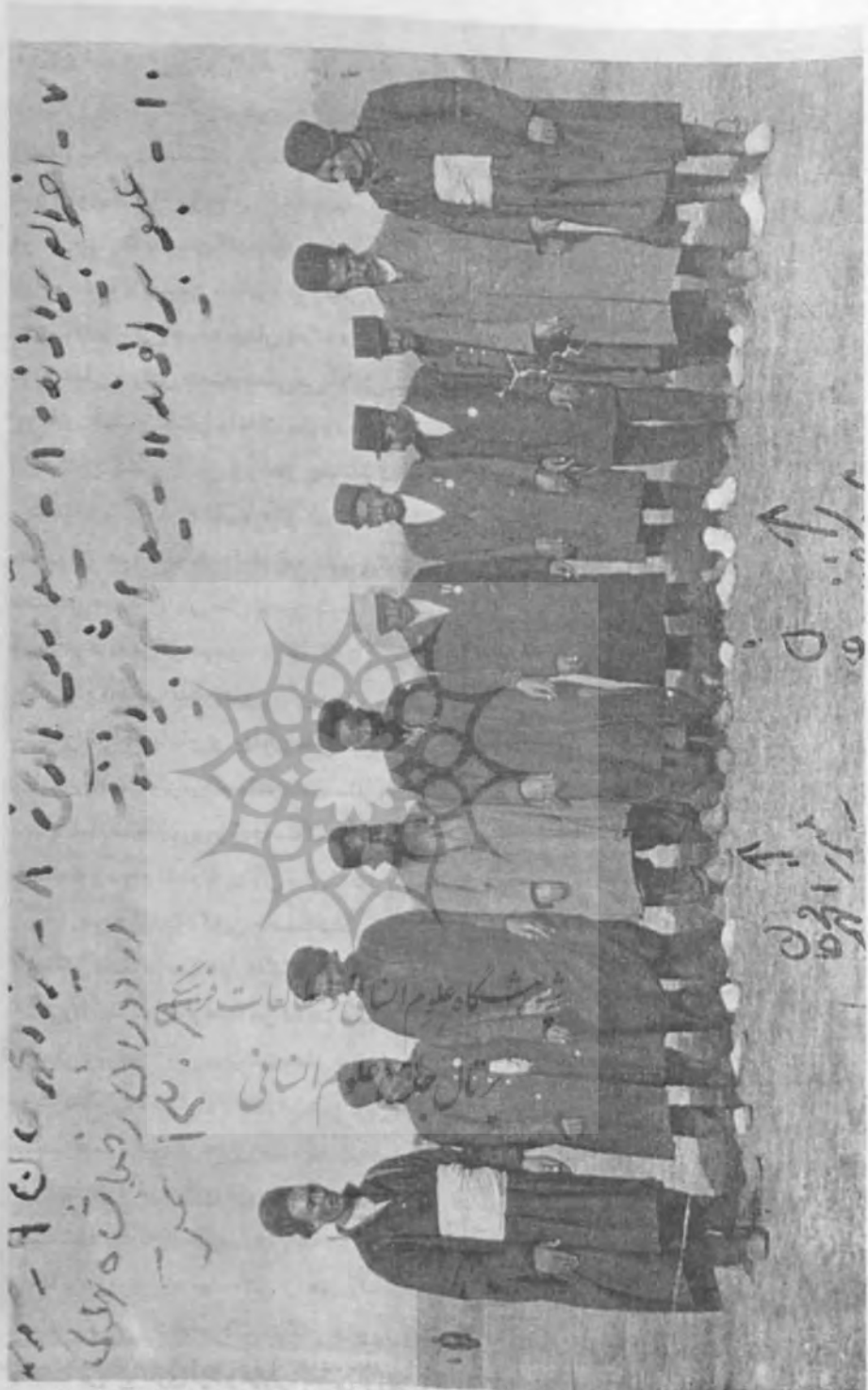


میر عبد محمدخان ملقب به اشرف المشایخ از میرهای صیبره و جمعی از خوانین لرستان

قاجار و در سالن سیاسی - که جدا از سایر زندانهای عمومی بود - تحویل می‌دهند. بعدها که بعضی از بستگان به ملاقات زندانیها می‌رفتند از وضع خوب و داشتن امکانات رفاهی شخصی و سرو وضع و لباس عادی آنان اظهار رضایت می‌نمودند. بعد از یکی دو ماه که از استقرار طوایف و فامیل تبعیدی و جابه جایی آنان در اطراف بجنورد گذشت طبق پیشنهاد یاور خسرو، سرپرست و مقامات اداری بجنورد میر محمد صادق خان و فرزندان و برادر زاده‌هایش را برای سرپرستی عائله آنان از زندان آزاد نموده و به بجنورد اعزام داشتند و آنها هم به محل فامیل تبعید شده در بجنورد آمده به خانواده خود ملحق و به امور زراعت مشغول شدند.

یکی دو سال بعد، باز هم کمک و پشتیبانی یاور خسروی سرپرست الوار، دهی را به نام اینکه که در ده فرستگی خرکی و دشتک و نزدیک به گنبد کاووس و محل اقامت طایفه‌ای از ترکمن‌ها بود برای میر یاور و میر نصرالله خان برادرزهای خود و فرزندان میر محمد صادق خان (پدر زنش) - که در این هنگام به علت کسالت و کهولت فوت نموده بود - اجاره دادند. این خانواده با همه بستگان نزدیک و تعدادی از طایفه، از خرکی کوچ و در اینکه ساکن و به امر زراعت و پنبه‌کاری مشغول شده و کم‌کم در اثر تلاش خود و وجود امکانات زراعی، زندگی مرفه و آبرومندی بدست آوردند که گویی سطح زندگی آنان فرق زیادی با صیمره و لرستان نمی‌کرد. سال بعد هم خانواده‌های میر که در دشتک مانده بودند به بخش آباد و روستاهای سبز و خرم دشت سملقان منتقل و خانواده میر عباس را در قریه شاه آباد و خانواده‌های میرزا محمد خان و میر اسفندیار خان را با همه بستگان و چند خانه از طایفه مربوط به قریه قاضی که از املاک سرداریان بجنورد بود انتقال دادند و با استفاده از اراضی آباد و آبی که در اختیارشان گذاشتند به زندگی و زراعت پرداختند. آنها تا شهریور سال ۱۳۲۰ و ورود قشون روس به خراسان با یک زندگی روستایی نسبتاً متوسط مناسب، به امور زراعت اشتغال داشته و بهره مالکانه را به پیشکاران و کدخدایان سرداریان بجنورد می‌پرداختند. در این اواخر و سالهای بعد املاک مذکور سرداریان ضمیمه املاک اختصاصی شاهانه شد.

ساکنان و بومیان تمام بخش سملقان و حومه بجنورد که متجاوز از صدها قریه سر سبز و آباد بود، کردهای زعفرانلو و شادلو که از طوایف سرداران بجنوردی است تشکیل داده و این مردم در سادگی و از نظر رفتار و انسانیت و کار و زحمت‌کشی و نشاط و شادی کم نظیر بودند. بسیاری از شعارهای راستین ایرانیان باستانی را در زندگی خود به کار بسته بودند آنچه که از قول خود و اجدادشان از ریشه و نژادشان به یاد داشتند آن بود که از کردهای کردستان بدهاند و به ایام نادرشاه برای نگهداری مرزهای خراسان و مقابله با هجوم تراکه در آن دیار مستقر شده‌اند. در این چند سال اقامت بجنورد زبان کردی و شیوه لباس و عادات اصیل آریایی خود را به نحو کامل حفظ کرده‌اند. آنچنان پایند درستی و صداقت بودند که ما در تمام مدت ده سال همسایگی و مجاورت با آنان، یک بار هم جنگ و نزاع و دزدی یا زدو خورد با همدیگر، از آنان ندیدیم و همین شیوه و سنت و رفتار و کردار پاک آنان موجب شد که لرستانیها هم تحت تأثیر آنان در آمده و از بعضی از اخلاق ناپسند خود که خاص شرایط لرستان بود دست کشیده و از نظر زراعت و شیوه برداشت محصول و خرمن‌کوبی و همه امور کشاورزی



از راست: دوستراد، محمد میرزا جودکی، میرزاور هاشمی، علی مردان خان جودکی، میر اسفندیار خان، نصرالله بیرانوند، سید روح الدین، میرزا محمد خان، شیر محمد خان دیرکوند، عبو بیرانوند و سید هاشم بیرانوند، ۱۳۰۸ش

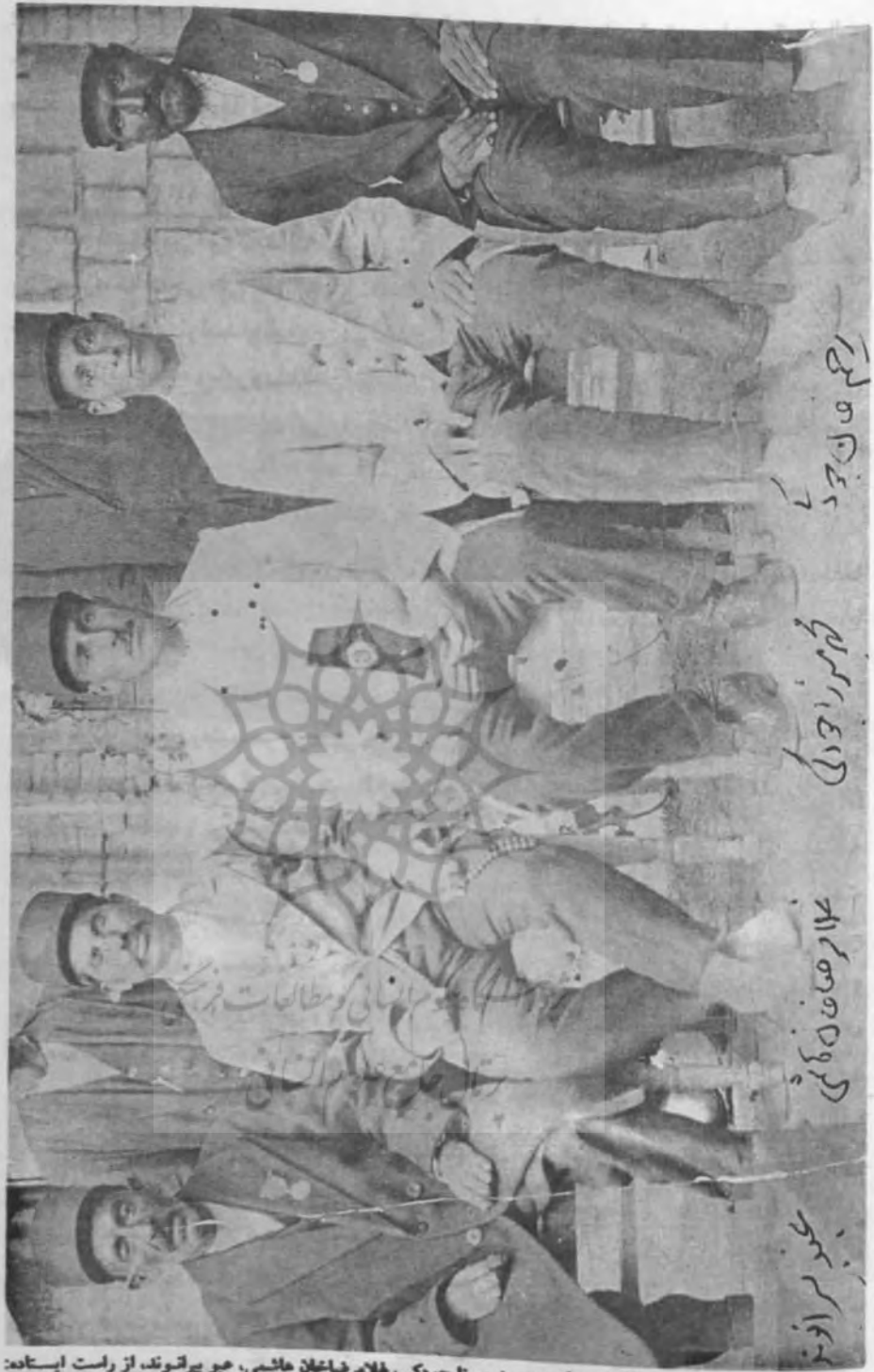
به تقلید از کردها پای به پای آنان و شاید هم از بعضی امور، جلوتر گام بردارند.

کار و زحمت کشاورزی در بین این مردم لذت بخش و توأم با نشاط و تفریح و همه رفتارشان با برنامه و منظم بود. بامدادان از ساکنان ده جز تعدادی زن و کودک، مرد یا جوانی در ده دیده نمی‌شد و همه بسوی صحرا و مزارع می‌رفتند و عصرها بر می‌گشتند. سری به حمام ده - که مزدی سالانه برای هر نفر چهار تا پنج من گندم بود - زده و سرو تن را شسته و لباس کار را عوض می‌کردند و چیزی می‌خوردند و با شنیدن صدای ساز و دهل، به میدان ده می‌شتافتند. پسران و دختران، مردان و زنان حتی سالخوردهگان هم به میدان ده که در وسط واقع بود وارد می‌شدند. صدای شیرین و مهیج ساز و دهل محلی با رقص دسته جمعی بی‌آلایش مردان و زنان و پایکوبی پسران و دختران هیجانی شوق آور داشت، سپس طنین و آهنگ ساز و دهل از بزمی و رقص به حماسه و رزمی تغییر می‌یافت جوانان، ورزشکاران، کشتی‌گیران زیر نظر پهلوانان ده به کشتی جوخه که شیوه مخصوص این مردم است پرداخته و با این گونه تمرین‌های شبانه خود را برای کشتی قهرمانی که سالی یک بار در محل مخصوص معروف به بقعه امام زاده دلاور برگزار می‌شد آماده می‌کردند تا از میان کشتی‌گیران همه، قصابات بجنورد پهلوان سال تعیین شود. این مراسم در اوایل مهر ماه هر سال در دامنه تپه امام زاده دلاور در قریه بزرگی موسوم به آشخانه با شیوه و رسوم خاص خود و با حضور صدها خانوار از اهالی روستاها و کردها با لباس‌های زیبای محلی و رنگین و رقص دسته جمعی با نظارت کدخدایان و ریش سفیدان انجام و با داوری پهلوان سال قبل و کشتی‌گیران کهن سال پهلوان سال جدید تعیین و جوایزی مانند گاو نر، گوسفندهای ممتاز و گاهی اسب و یا مادیانی نصیبش می‌شد. گفتنی است که لرها با تمام سلحشوری و شجاعت که داشتند، هرگز یارای برابری و مقاومت با کشتی‌گیران جوان کرد را نداشته و دیده نشد که پهلوان سال از میان اینان انتخاب شود.

این مردم کرد نژاد گویی خصلت کشتی‌گیری در خون و سرشتشان نهفته شده، بچه‌ها از سن ۶ تا ۷ سالگی دائماً در سبزه زارها گرم تمرین کشتی بودند و همین‌ها بعدها جوانان برومندی شده و به کشتی با مهارت تمام آشنا می‌شدند. همه این مراسم و انتخاب پهلوان سال و همه اعمال و رفتار حاضران زیر نظر ریش سفیدان محلی با کمال بی‌نظری و پاکی و راستی برگزار می‌شد و اصلاً مأموران دولت کمترین دخالتی و یا نظارتی در زندگی مردم نداشتند و تا آنجا که خلاقیت مرتکب نشده بودند از همه مواهب آزادی در فضای ساده ده بهره‌مند بودند.

استفاده از میوه‌های فراوان سبزیها، آب گوارای قنات و چشمه سارهای طبیعی، و باغات بسیار باعث شده بود که کمتر بیماری یا ضعفی در میان این مردم دیده شود، همه سالم و سرخ و سفید و با نشاط و پرزور بودند. کهنسالان تا آخرین ساعات زندگی به کشاورزی و بیل و شخم زدن سرگرم بودند و به عذر پیری و سالخوردهگی در کنج خانه منزوی و عاطل و باطل نمی‌ماندند. اما متأسفانه سالها بعد به علت تریاک کاری آزاد و فراوان، بعضی از زنان و مردان حتی کودکان کم سن و سال مبتلا به شیره و تریاک شدند و برخی در قهوه خانه‌ها یا شیره کش خانه یا در منازل خود از تریاک و شیره استفاده می‌نمودند و هیچ مانعی هم بر سر راهشان از جانب دولت و مأموران مربوط مشاهده نمی‌شد. این

لرستان پژوهی، سال ۱، شماره ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۷



از راست تشکله: ناشناس، رحیم خان جودکی، محمد میرزا جودکی، غلامرضا خان عاشقی، عبو بیراتوند، از راست ایستاده:

ترجودکی، ناشناس، ۱۳۰۸ش

بلای خانمانسوز در اکثر روستاهای بجنورد و قوچان و شیروان و بعضی از شهرهای دیگر ایالت خراسان اشاعه داشت و خوشبختانه لرها حتی در یک مورد هم دیده نشد که به این عادت شوم مبتلا باشند و آن هنگام همواره از ابتلای به آن دوری می‌جستند.

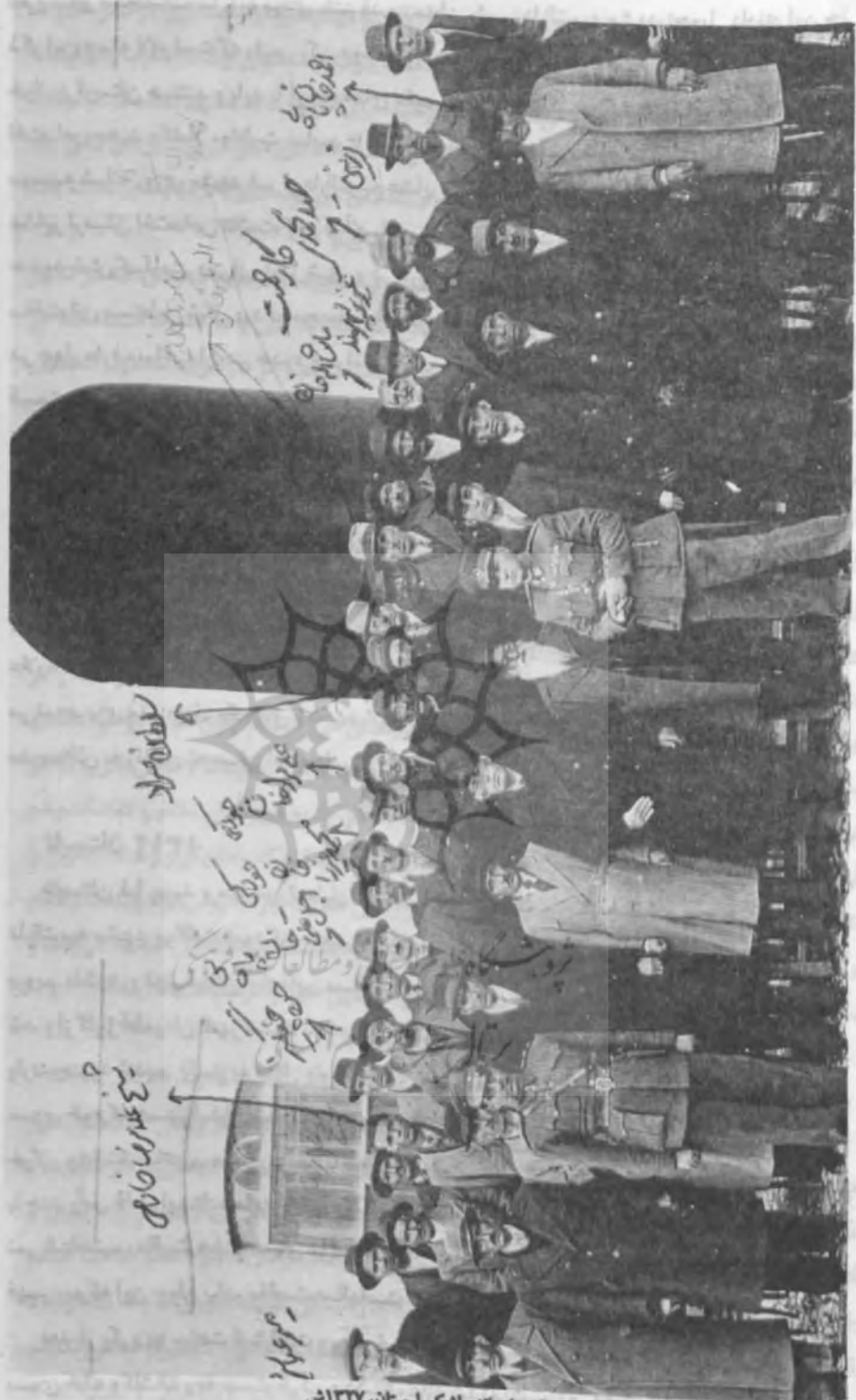
مهر ماه ۱۳۱۱ شمسی و انتقال به دارالتربیه مشهد

گفته شد که من در مدرسه شبانه‌روزی خرم‌آباد کلاس دوم ابتدایی را خواندم. اوایل پاییز بود، روزی سرهنگ حاجی علی خان رزم آرا - که فرمانده پادگان خرم‌آباد بود - به دارالتربیه عشایری خرم‌آباد آمد و پس از احضار بچه‌های میر صیمره، گفت: مایل هستید شما را برای ادامه تحصیل به بجنورد و نزد خانواده و مادر و برادرانتان بفرستیم. باکمال شوق جواب مثبت دادیم. معلوم شد مادرها در بجنورد و پدرانمان در زندان تهران از مقامات مملکت در خواست کرده‌اند که بچه‌ها را که در لرستان جا مانده‌اند و در خرم‌آباد تحصیل می‌کنند، به خراسان و نزدیک خانواده‌شان بفرستند. تصادفاً در آن سال در انتخابات مجلس شورای ملی، فتح‌الله خان پور سرتیپ (پسر عمه من) به وکالت لرستان برگزیده شد و در صدد عزیمت به تهران بود. از این جهت سرهنگ رزم آرا بر آن شد ما بچه‌ها را که پنج نفر بودیم (فرامرزی، شیر محمد، شیخ علی، عجم و نگارنده) به ایشان سپرده که تا تهران با خود برده و از آنجا به خراسان فرستاده شویم.

یکی دو روز بعد ما آماده حرکت شدیم و با سایر محصلان دارالتربیه و سرپرستان خود خداحافظی نموده به گاراژ ایازی رفتیم. در این شهر در آن وقت نه اتوبوس بود و نه وسایل نقلیه. تنها یکی دو اتوبوس باری ولاری و یک اتومبیل فورد کالسکهای بین خرم‌آباد و بروجرد مسافرکشی می‌کردند. با این اتومبیل عجیب و غریب همراه فتح‌الله‌خان که در آن وقت جوانی خوش اندام و زیبا و نسبت به سایر لرستانیها با سوادتر بود، و در بعدازظهر روزی به طرف قریه آبساتن به راه افتادیم چند ساعت این مسافت کوتاه چهار فرسنگی را طی نموده و شب را در آبساتن در منزل اکبر خان پسر عموی فتح‌الله خان توقف و فردا به سمت بروجرد حرکت کردیم. به هر حال اتومبیل مزبور بعد از ساعتها و چندین بار خاموش و روشن شدن و توقف، پس از طی گردنه‌های زاغه و رازان عاقبت چهار فرسنگ مانده به شهر بروجرد برای همیشه خاموش شد و ما ناچار با درشکهای که از شهر می‌آمد، عازم بروجرد شدیم.

بعد از یک شب توقف در بروجرد به گاراژ رفتیم و با یک اتومبیل لاری که کف آن با رختخواب‌های مسافران چیده شده بود و تعدادی مسافر داشت به قصد تهران رهسپار شدیم. این سفر تا تهران چهار روز در جاده خاکی و پر از دست انداز به طول انجامید و بالاخره به تهران رسیدیم. در آنجا با فتح‌الله‌خان به ستاد لشکر ارکان حرب رفته، بعد ما را برای عزیمت به مشهد به ژاندارمری تحویل دادند و به دست مأموری از تهران با وسایل نقلیه و به فاصله هشت شبانه روز طی طریق از شهری به شهر دیگر خسته و کوفته و خاک آلود به مشهد وارد و باز هم به مرکز ارکان حرب لشکر خراسان تحویل شدیم. انتظار یکی دو ساعت طول کشید تا به رکن دوم ستاد احضار بعد از اخذ نامه و مدارک و

لرستان پژوهی، سال ۱، شماره ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۷۷



جمعی از خوانین لرستان به همراه تیمسار بهرامی فرمانده لشکر لرستان، ۱۳۳۷ش

نام و سایر مشخصات، ما را به مردی بلند قد به عنوان رئیس دارالتربیه مشهد تحویل دادند. این جا ذکر این جمله لازم است که رئیس رکن دوم موقع تحویل و معرفی ما توضیح دادند که اینها بچه‌های خوانین لرستان هستند و باید با آن بچه‌های مقیم دارالتربیه مقایسه نکنید. جای جداگانه باید اختصاص دهید و کاملاً مواظبت نمایید تا تکلیف نهایی شان معین شود. ما استنباط کردیم که این موسسه شبانه روزی مشهد غیر از دارالتربیه عشایری خرم‌آباد بود که فقط به بچه‌های خوانین و عشایر لرستان اختصاص داشت، پس از آن با دو درشکه به سمت محل مذکور که خارج از شهر و در حدود شش کیلومتر دور از مرکز شهر و در دروازه تهران - مشهد قرار داشت وارد شدیم. آنجا ساختمانی مستطیل شکل بود که محوطه آن حدود ده هزار متر مربع مساحت و صحن حیاط داشت. در چهار طرف ساختمان در حدود صد اتاق بزرگ و کوچک برای سالن خواب و آسایشگاه اطفال و قسمتی هم برای اداره اختصاص داشت. در وسط این ساختمان عظیم یک بنای کوچک دو طبقه کلاه فرنگی زیبا که در قسمت زیر آن یک آب انبار وسیع بنا شده بود قرار داشت. این مجموعه ساختمان عظیم را در سال ۱۳۰۶ سر لشکر امان‌الله میرزا جهانبانی بعد از دفع اشرار ترکمان به منظور مدرسه جهت تحصیل اطفال آنان به فرمان رضا شاه ساخته و اینک که ما به مشهد رسیده‌ایم یکی دو ماه پیشتر افتتاح شده و حدود صد نفر از مردم تهی دست و فقیر شهر مشهد در آن جمع شده و به صورت پرورشگاهی بطور شبانه روزی نگهداری می‌شدند و در همان جا یکی دو کلاس درس نیز دایر بود به علاوه دارای کارگاههای فرش بافی بود که بچه‌ها را زیر نظر استاد کاران قالی باف با این حرفه آشنا می‌نمود. برای ما پنج نفر یک اتاق با تختخوابهای مناسب تهیه کرده و از آن تاریخ در این موسسه و در مدرسه‌اش به زندگی تحصیلی ادامه دادیم.

تابستان ۱۳۱۲

تابستان فرا رسید و مدارس تعطیل شد. بر اثر درخواست مجدد خانواده در بجنورد، رئیس دارالتربیه مشهد موافقت نمود که ما هم برای دیدار مادر و برادر و خواهران و اقوام به شهر بجنورد برویم. با شوق و ذوق فراوان آماده این مسافرت شدیم. در آن ایام کم کم اتوبوسهای «اتاق شهری» پیدا شد و از گاراژ اطمینان شهر مشهد به سمت بجنورد عازم و بعد از یک شب توقف در قوچان روز بعد وارد بجنورد شدیم. یکسره به منزل یاور خسروی سرپرست لرستانهای تبعیدی رفتیم. آنجا با دختر عموی خود که همسر ایشان شده بود روبرو شدیم و به انتظار «مال سواری» برای حرکت به روستاهای خرکی و دشتک ماندیم، صبح روز بعد با صدای دق الباب دوان دوان به در خانه رفتیم جوانی را دیدیم با چند رأس قاطر ایستاده ما به او خیره شدیم و او افسرده به ما می‌نگریست. اما هیچ یک دیگری را نمی‌شناختیم. عاقبت دختر عموی ما امان‌الله خان برادرمان را صدا زد و ما را معرفی نمود. تازه فهمیدیم که این جوان برادر ما است. سالهاست که او را ندیده‌ایم با اشک شوق ما را در آغوش گرفت. بعد از یکی دو ساعت استراحت و رفع خستگی بر مال‌ها سوار شدیم و از طریق گردنه بدرانلو بسوی خانه و کاشانه و به سمت خرکی و دشتک عازم شدیم. شب را در آغوش مادران و در کنار برادران

و خواهران آرמידیم. چه لذتی بردم که بعد از چند سال آنان را دیدم سراسر تابستان را در کنار خانواده و طبیعت زیبای آنجا به سر بردم و هر روز در کنار رودخانه سوما و در میان چشمه سارها و نزارها با همسالان به بازی و تفریح پرداختم. تابستان به سر رسید. برای مراجعت به مشهد آماده شدم. مادرم جهت خرج راه پول توجیبی سال تحصیلی چهار تومان به من داد. این مبلغ برای سال من کافی بود چه با پرداخت یک شاهی تا صد دینار هر نوع آجیل و تنقلاتی می توانستیم بخریم و با پرداخت یک قران به سینما برویم و با ده شاهی یک بستنی اعلا صرف نماییم.

در موقع مراجعت و ملاقات خداحافظی با یاور خسروی سرپرست اُرهای تبعیدی که در شهر بجنورد اقامت داشت، تعداد بیست نفر دیگر از فرزندان طوایف زید علی با ما همراه شدند که در مدرسه شبانه روزی مشهد تحصیل نمایند. همه با اتوبوس برگشتیم و در دارالتربیه مشغول تحصیل شدیم مجدداً در پایان سال تحصیلی و اولی در تابستان باز به دیدار خانواده به بجنورد برگشتیم این بار فامیل و خانواده ما همچنان که در صفحات قبل توضیح دادهام در روستاهای بخش سملقان مستقر شده بودند و از دهات آباد و روستاهای سرسبز و آباد آنجا لذت بردیم، این برنامه به همین نحو چندسال تحصیل تکرار شد تا من و یکی دو نفر دیگر از پسر عموها و برادرم فرامرز در دبیرستان فردوسی مشهد تحصیلات متوسطه را می گذراندیم در خلال این مدت تعدادی از فرزندان طایفه زیدعلی که همراه ما بودند تا کلاس ششم ابتدایی اکتفا نموده و به محل خود برگشتند. برادرم فرامرز نیز به علت مشمول بودن به سربازی اعزام شد و من تنها محصل عشایری بودم که سوم متوسطه را در دبیرستان فردوسی گذرانده و می بایست به دوره دوم دبیرستان می رفتم اما چون دارای روحیه نظامی بودم میل داشتم به دبیرستان نظام مشهد داخل شوم از آن جهت که می بایست با ارکان حرب لشکر خراسان مشورت و کسب اجازه می کردم ناچار مراجعه و اجازه ورود به دبیرستان نظام را تقاضا نمودم ولی سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر وقت موافقت ننمود و توصیه کرد که راه دیگر و رشته دیگری را انتخاب کنم. چون توانایی مالی نداشتیم و پدرم هنوز در زندان قصر قاجار محبوس بود و به خانوادهام در بجنورد هم دسترسی نداشتم ناگزیر علیرغم میل باطنی به دانشسرای مقدماتی مشهد مراجعه و ثبت نام نمودم تا با کمک هزینه مالی آنجا بتوانم مخارج تحصیل خود را فراهم کنم.

آذر ماه سال ۱۳۱۷ و آزادی پدرم و عمویم از زندان قصر قاجار

از بهار ۱۳۰۹ تاکنون به حکم صریح رضاشاه، همه خوانین میر لریستان در زندان ماندهاند بدون اینکه پرونده‌ای و یا در مراجع قضایی محکومیتی داشته باشند. عاقبت بعد از نه سال بر اثر فعالیت و شکایات خویشان و خودشان و به ویژه تلاش و اقدامات محمدخان پور سرتیپ (خواهر زاده پدرم) و ملاقات‌هایی متعدد با سپهبد امیر احمدی و سایر افسران و مقامات ارتش، اجازه داده شد تا افسر ارشدی به وضع زندانیان بلا تکلیف که محکومیتی نداشته‌اند رسیدگی نماید. جریان به رضا شاه رسید و او دستور داد اشخاصی که در زندان هستند و هنوز محکوم نشده‌اند چنانچه تقصیر و گناهی ندارند محاکمه و در صورت بیگناهی آزاد شوند. از این رو بعد از یک سلسله تحقیق و بازجویی و کسب نظر از

فرماندهان نظامی لرستان و مشاهده مدارک و سوابق زندگی آنان روز ۱۷ آذر ۱۳۱۷ دستور آزادی پدر و عمویم و عالی‌خان سگوند و چند نفر دیگر از همراهان صادر و آنان را به مشهد اعزام نمودند. روزی از روزهای آذر ماه من و برادر و عموزادگانم که در مشهد تحصیل می‌کردیم بر حسب معمول برای انجام بعضی امور اداری خود به ستاد لشکر مشهد مراجعه کرده در ضمن برگشت در باغ وسیع ستاد لشکر به جمعی از مردانی که در میان پاسیانان مصلح محصور و به سمت ستاد لشکر می‌آمدند برخورد نمودیم. با نگاهی سرسری قصد گذر داشتیم. ناگهان قیافه مرد موقری با لباس آراسته و ریش بلند و سفید توجهمان را جلب نمود. چون شبی از قیافه میرزا محمد خان عمویم در ذهنمان بود بی اختیار به همدیگر گفتیم درست است عیناً اوست! لحظاتی بعد چشم‌ها به هم دوخته شد به هیکل و قیافه دیگران دقیق شدیم شک برمان داشت نکند واقعاً اینها پدران و عمویان ما باشند. تردید داشتیم و جرأت اظهار نظر و پرسش بیشتر نداشتیم. ناچار برگشته و به رکن دوم مراجعه کردیم. از افسری که سابقه آشنایی داشت، پرسیدیم که این عده با پاسیانان و مأموران محافظ چه کسانی هستند؟ او هم به محوطه باغ آمد و لبخندی زد و پرسشی از آنان نمود میرزا محمد خان جواب داد: بلی ما هستیم و فکر می‌کنم که این بچه‌ها هم از ما باشند چون دیگر محصلین سروکاری با ارتش ندارند بی اختیار چون بره‌هایی که مدت‌ها از گله دور مانده‌اند به آغوششان افتادیم. صحنه آن قدر گریه آور و دلخراش بود که حتی افسران و مأموران محافظ هم به گریه افتادند. سرهنگ فرخ ریاست ارکان حرب از پله‌ها پایین آمد و بعد از یک سلسله پرسش و تحقیقات و مشاهده پرونده و احکام، آنان را با یکی دو نفر مأمور دژبان به مسافر خانه‌های مشهد هدایت کرد و گفت که چند روزی منتظر کسب دستور و نظر از مرکز بمانند. عاقبت نظریه آزادی آنان رسید و به سمت بجنورد به میان خانواده خود اعزام شدند. از این به بعد احساس می‌کردم که ما دارای پشتوانه و حامیانی هستیم باب مکاتبه با پدران، تازه شد. گاهی هم پول خرجی تحصیلی روانه می‌شد در این موقع سال اول دانشسرای مقدماتی را گذرانده و باز جهت استفاده از تعطیلات تابستان به بجنورد رفتم. این بار در میان خانواده، پدر را می‌دیدم و احساس شادی و لذت در چهره همه اعضای خانواده احساس می‌نمودم.

تعطیلی تابستان تمام شد. برگشتیم و من با شوق فراوان به درس خود ادامه دادم. سال دوم را هم با معدل خوب گذراندم. پس از طی دوره دانشسرای مقدماتی در مرداد ماه ۱۳۱۹ به دبیری دبیرستان همت بجنورد استخدام شدم من با دو نفر دیگر از فارغ‌التحصیلان دانشسرای مقدماتی مشهد، به علت نیاز مبرم در دبیرستان سه کلاسه بجنورد همه دروس را تدریس می‌کردیم برای این که تنها نباشم و هم به پدرم قول داده بودم، خانه نسبتاً مناسبی در شهر بجنورد با ماهی چهار تومان اجاره نمودم این خانه چهار اتاق و یک حیاط پانصد متری داشت. پدر و عمویم با زن پدرم از روستای قاضی در سملقان به شهر آمدند و با وسایل زندگی متوسطی که داشتم زندگی می‌کردیم. حقوق من ماهی سی و دو تومان بود که این مبلغ برای مخارج ما بسیار کافی بود. ارزاق آنچنان ارزان و فراوان بود که من هر روز صبح که از خانه به محل کار می‌رفتم، یک اسکناس پنج ریالی پشت سبز به کلفت خانه می‌دادم این مبلغ تا شام برای خرج خانه پنج نفری کافی بود، برنج یک من سه ریال و گوشت ده سیر یک قران

و نیم و مرغ هر عدد دو ریال و همه چیز به وفور و ارزانی پیدا و خریداری می شد. خوب به یاد دارم یک دست کت و شلوار برای خودم از جنس فاستونی انگلیسی با اجرت دوخت مناسب شش تومان تمام شد و یک جفت کفش عالی دو تومان و نیم تهیه می گردید. گفتنی است که دسترسی به پول برای همه مردم مقدور نبود و بیشتر معاملات بخصوص در روستاها و گاهی هم در شهرستانها بصورت پایا پای و با جنس انجام می شد. اما از حق نباید گذشت آنان هم که پول نقد در دست نداشتند آنچنان محتاج نبودند. چه با آنچه تولید می نمودند رفع نیاز می کردند.

پدرم و عمو در شهر بجنورد کار و سرگرمی نداشتند. اغلب اوقات در منزل با صحبت های شیرین گذشته خود، من و سایر خانواده را سرگرم و با گذشته فامیل آشنا می نمودند. گاهی روزها خاطرات گذشته فامیل را بارها از آنها می شنیده و لذت می بردم و گاهی هم به بازار و خیابان می رفتند و با بعضی از تجار و کسبه که آشنا شده بودند روز را می گذرانیدند.

روزی یکی از تجار گفت: من دهی دارم در نزدیک شهر بجنورد می خواهم اجاره بدهم شما ها هم که بیکارید و هم با فامیل و خانواده خود می توانید شخصاً آنجا کشت و زرع کنید حالا از این موقعیت استفاده کنید. ولی شرطش این است که از سرهنگ عرفانی رئیس اداره املاک اختصاص شاهانه بجنورد اجازه و موافقت داشته باشید. در این ایام کلیه املاک غرب سرداریان بجنورد و سایر مالکان، جزء املاک اختصاص شاه تعلق گرفته و جهت اندازه این اراضی و املاک وسیع ادارای به نام املاک اختصاص شاهانه در بجنورد دایر شده بود و ریاست آن را سرهنگ عرفانی با حفظ سمت فرمانداری شهر بجنورد به عهد داشت. او با تعدادی لیسانسیه کشاورزی به عنوان بخشدار املاک اختصاصی شاه را اداره می کرد. قدرت اداری سرهنگ عرفانی رئیس املاک و فرماندار نظامی بجنورد آن چنان وسیع و نامحدود بود که حتی یکبار رئیس دادگستری را به خاطر بعضی اعمال قدرت و عدم اطاعت محض از او از شهر بجنورد به مشهد تبعید نموده وزن و بجهانش را با یک گاری به مشهد فرستاد و اجازه نداد که از اتوبوس شهری برای انتقال خانواده خود استفاده نماید.

با این توضیح، چقدر برای پدرم و عمویم سخت بود که از چنین قدرتی، وقت ملاقات و مذاکره و اجازه برای اجاره آن ده بگیرند. با این وجود دلی به دریا زدیم روزی من که به مناسبت کار دبیری دبیرستانها مختصر آشنایی با رئیس دفتر اداره املاک داشتم وقتی را برای ملاقات گرفتم. ملاقات با سرهنگ عرفانی در باغ وسیع و یک ساختمان مجلل آئینه کاری - که از سردار بجنورد مانده و به اداره املاک، اختصاص یافته بود - در ساعت پنج بعد از ظهر از روزهای تابستان ۱۳۲۰ انجام شد. من با پدرم و عمو میرزا محمدخان (پیر مرد هفتاد ساله خوش قیافه و خوش بیان) جلو رفتیم از دور به سرهنگ تعظیم کردیم. باز هم جلوتر رفتیم و باز تعظیم کردیم. خطاب نمود چه کار داریم؟ عمویم با ادب و احترام از وضع خود در گذشته و لرستان مقدمه ای بیان نمود و گفت که فقر و تنگدستی مصیبت است برای مردان و سرپرستان خانواده. اجازه بفرمایید برای رهایی از این گرفتاری و جهت امرار معاش و هم جهت تولید، دهی را که در نزدیک بجنورد است اجاره نماییم و با خانواده و بستگان خود به آنجا رفته و به امر زراعت اشتغال ورزیم.

سکوت چند ثانیه‌ای برقرار شد سرهنگ با صدای رعشه دار و بم خود گفت: میرزا محمد هنوز هم متوجه نشده‌اید که دوران خان‌خانی به سر آمده، چرا رعیتی نمی‌کنید؟ چرا نمی‌روید مرغ بخیرید و بخوابانید و از جوجه و تخم مرغش استفاده کنید و به فروش برسانید و زندگی خود را اداره نمایید؟ نه نه نمی‌شود! بروید همان جایی که هستید رعیتی کنید! مجدداً سکوتی مرگبار و غم‌انگیز بر ما حاکم شد. پدر و عمو هر دو نفر شان آنچنان از این برخورد و الفاظ بی‌مایه متقلب شدند که بی‌اختیار دست بر زانو نشسته و سکوت نمودند. دیگر مطلبی نگفتیم و از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم. بعد از آنکه از سرهنگ دور شدیم میرزا محمدخان به صحبت در آمد و گفت: من با این سن و سال فراز و نشیب و دوران مختلف و قدرت‌های متفاوت و شاهان متعدد را دیده‌ام، زمانه هرگز به یک تسق و به یک کام واحدی نمی‌گذرد، خدا بزرگ است باید صبر داشت.

گردش زمانه

روزهای گرم تابستانی گذشت زندگی هم به روال عادی می‌گذشت، اما اخبار رادیو و نوشته جراید هر روز از توسعه جنگ بین المللی دوم و پیشرفت فتوحات برق آسای آلمان نازی - بخصوص بر حمله و تجاوز بر خاک وسیع روسیه و قفقاز - خبر می‌داد. در این مورد صدای زعد آسا و آهنین شاهرخ گوینده ایرانی تبار رادیو آلمان نویدها می‌داد و برتری نژاد آریایی آلمانی را - که در این مورد با ایرانیان وجوه مشترکی داشتند - تبلیغ می‌نمود. آلمانی‌ها کم‌کم قسمت اعظمی از خاک شوروی را متصرف و به قفقاز نزدیک شدند. مهاجران فراری قفقازی به ایران سرازیر و خبرهای وحشتناکی مبنی بر قحطی و گرسنگی مردم روسیه را همه جا پراکندند. گویی وضع با ثبات رژیم رضا شاه هم از ناحیه متفقین دچار خطر و سقوط شده و در این میان ما هم به امید این روز می‌اندیشیدیم که شاید بتوانیم به خاک زادگاه خود (لرستان) برگردیم. میرزا محمد خان جهان دیده تر و امیدوار تر بود و به ما هم امید می‌داد. عاقبت وسایل و آنچه محصول کشت و زرع داشتیم، فروخته و مال و سواری (اسب و قاطر) به قدر کافی خریده و منتظر روزی نشستیم که از فرصت برای فرار از بجنورد و برگشت به زادگاه خود استفاده کنیم. من هم به دستور عمو و پدر به روستای قاضی محل خانواده و فامیل رفتم و آنان را برای تدارک بیشتر هشدار دادم. فامیل هم به سرعت دست به کار شدند. اواسط مرداد ماه ۱۳۲۰ بود روزی در بجنورد در خانه محقرمان را دق الباب زدند من رفتم ناگهان پاسبان اداره املاک رادیدم با سبیدی پر از گوجه و بادمجان نوبر. پرسید اینجا منزل میر اسفندیار خان است؟ جواب دادم: بلی، گفت: بگیرید این سبید را جناب سرهنگ عرفانی رئیس اداره املاک اختصاصی شاه فرستاده‌اند. من که هیچ باورم نمی‌شد، با تعجب گفتم: اشتباه نمی‌کنید؟ با ایشان این چنین مراد نداریم ما کجا و هدیه و تحفه از جناب سرهنگ عرفانی کجا! مجدداً گفت: نه اشتباه نیامده‌ام مگر شما پسر ایشان نیستید و دبیر دبیرستان همت بجنورد نمی‌باشید تازه پسر من هم شاگرد شماست، خوب شما را می‌شناسم، جناب سرهنگ فرموده‌اند همین امروز ساعت ۵ بعد از ظهر در باغ املاک به دیدنش بیایید، فراموش نکنید. من با زنبیل تعارف برگشتم، ماجرا را برای پدر و عمو پیرم صحبت کردم. عمو سر به آسمان

برداشت و خدا را ستایش کرد و گفت: نگفتم روزگار رنگ های متفاوت و چهره های گوناگون دارد. این نشانه خبری مهم و یک دگرگونی برای ماست. در ساعت مقرر راه افتادیم به طرف اداره املاک رفتیم. شگفتا آن قدرت مغرور که به زحمت جواب تعظیم و سلام ارباب رجوع را می داد، آن روز پیشاپیش ما آمد و با گرمی جواب سلام داد و به همه دست داد. و بعد از مدتی سکوت این چنین خطاب نمود:

میرزا محمدخان می دانید روس ها کم کم به مرز نزدیک می شوند. مقاومت سربازان ما هم بی فایده شده است به احتمال زیاد چند روز دیگر به شهر بجنورد خواهند آمد. در آن صورت به ما و فرزندان ترحم نخواهند کرد. شنیده ام شما ها مقدمات کاری را فراهم نموده اید که با تهیه مال سواری در صدد مراجعت به لرستان هستید. پدر و عمو ابتدا نمی خواستند حقیقت را باز گو کنند ولی دیدند لحن صحبت ملتسمانه است و کتمان موردی ندارد، هیچ کاری در روستاها مخفی نمی ماند جواب دادند: بلی درست است.

سرهنگ عرفانی مجدداً گفت: من مخالف این اقدام نیستم فکر بسیار خوبی است. شک نیست اگر روسها بیایند جاده شوسه بین بجنورد و مشهد بسته می شود و اتوبوس و وسایل نقلیه توقیف می شود. غرض این است که شماها لر هستید و من هم گردم، ما وصله تن هم هستیم زود بفرستید برای بردن ما از راه مال رو هم چند رأس مال سواری تهیه کنند و بیاورید تا چنانچه مقتضی بود لاقل زن و بچه خود را در میان فامیل شما از جنگ روسها نجات داده به مرکز مملکت بفرستیم.

عموم گذشت داشت و برخورد قبلی او را بخاطر نیاورد و با کمال تواضع و خوشرویی قول داد، که آماده ایم و همین امروز به ده خبر می دهیم ترتیب این کار را بدهند، خدا حافظی نموده به منزل برگشتیم. من مجدداً از جانب پدر و عمو مأمور این کار شدم که به ده بروم و با فامیل و برادران صحبت کنم و با خود امکاناتی به شهر بیاورم. در ده قاضی محل سکونت فامیل ما غوغایی بود همه فامیل و خانواده های وابسته دستور آماده باش قبلی را به کار بسته، گاو و گوسفندی که داشتند فروخته و هر یک به قدر لزوم مال سواری از مادیان و اسب و قاطر خریداری بودند. حتی به آن هم اکتفا نکرده و از ایلخی بلان نظامی (مأمور نگهداری ایلخی و رمه دولتی) در کوهستانهای اطراف سملقان و ده قاضی، از فترت و سستی اوضاع دولت و هجوم روس به مرز استفاده کرده تعدادی مادیان ترکمنی اصیل از ایلخی را محرمانه به قریه قاضی آورده با قیمت نازل به مردم لرستانی فروخته بودند. چون این عمل در روزهای متوالی تکرار شد، لرستانهای تبعیدی از این هرج و مرج و سستی محافظان استفاده کرده خود مستقیماً به کوهستانهای چراگاه ایلخی و رمه دولتی هجوم برده و هر یک تعدادی مادیان اصیل ترکمنی را گرفته با خود آورده اند. من با تعدادی از پسر عموها و با چند رأس مال سواری به بجنورد برگشتم. اما در بین راه به دسته دسته از مردم شهر بجنورد که مضطرب و پریشان شهر را ترک کرده و به روستاها می آمدند برخورد نمودم. ماجرا را پرسیدم معلوم شد قشون بلشویک روس به شهر نزدیک شده و مردم هم با تجربه و خاطرات تلخی که از جنگ بین المللی اول و ظلم و تجاوزات سربازان تزاری روس داشته اند خانه و زندگی را رها کرده و خود با زن و فرزندان به روستاها پناه برده اند. ما به بجنورد

رسیدیم و با پدر و عمویم به باغ اداره املاک و محل اقامت سرهنگ عرفانی رفتیم. اما کمی دیر شده بود و روسها شهر بجنورد را تصرف نموده و صاحب و حاکم شدند. ولی به کار و زندگی مردم بازار کمترین دخالتی نکرده بلکه با جمع نمودن مردم شهر و ایراد سخنرانی به زبان فارسی به وسیله فارسی زبانان قفقازی با تلاش مردم را آرامش و اطمینان می دادند. می گفتند: ما کاری با مردم ایران نداریم. برای جنگ نیامده ایم. ما فقط از کشور شما برای عبور و ارتباط و تدارکات استفاده می کنیم. اما بزودی و سریعاً پادگانهای نظامی را در دست گرفته و اطراف اداره املاک را هم سرایان شمشیر بدست محاصره نمودند. پیشتر رستم سرهنگ را دیدم که در محوطه باغ احاطه شده قدم می زند. چون ما را مشاهده کرده اشاره کرد که برگردید، دیر شده است، روسها او و همه صاحب منصبان ارشد هنگ سوار بجنورد را دستگیر و روز بعد به عشق آباد روسیه بردند.

ما به خانه باز گشتیم و راهی ده قاضی شدیم تا خود را آماده مراجعت به لرستان نماییم. پدر و عمو با زن و فرزند با مقدماتی که قبلاً پیش بینی نموده بودند. از طریق جاجرم و اسفراین از راه مال رو با راهنمایان محلی به مقصد مرکز کشور و لرستان عزیمت نمودند.

سوم شهریور ۱۳۲۰ برگشتن به لرستان و برخورد با قوای روس

نیروی عظیم متفقین که برای ورود به ایران و استفاده از راه آهن و جاده شوسه سراسری جهت رسانیدن تدارکات و مهمات و آذوقه از آمریکا برای کشور گرسنه و در آستانه شکست روسیه، با مقاومت و مخالفت رضا شاه مواجه شده بودند برخلاف اصول و موازین بین المللی بیطرفی ایران را در این جنگ رسماً نقض و از شمال و جنوب و از هوا و زمین و دریا به کشور حمله کرد. ارتش در ابتدا به دفاع پرداخت اما ناچار فرمان متارکه جنگ ابلاغ شد. شنیده ام بعضی از فرماندهان لشکر وطن پرست و سرایان سلحشور با اکراه و اجبار این فرمان را پذیرفته و تفنگ های خود را چه بین مردم چه در بیابان ها انداخته و خود از مرزها داخل خاک وطن آمدند. شاه استعفا داد. شیرازه مملکت و آنچه را که در مدت بیست سال سلطنت پر قدرت استبدادی خود بافته بود بزودی و سرعت از هم پاشید شد. هرج و مرج مجدداً سراسر کشور را فرا گرفت.

طولی نکشید که همه مردم استعفای شاه را از رادیوی آن روز شنیدند و تبعیدیان دیگر موردی ندیدند که در برگشت به زادگاه درنگی کنند. خاصه آنکه رادیوی تهران اعلام عفو عمومی نموده و این برگشت را هم قانونی اعلام داشت. بنابر این توقف در قریه قاضی تا اجتماع و رسیدن سایر فامیل میر از قره و روستاهای مجاور و اینکه و طوایف زید علی از دشت خرکی و دشتک چند روزی به طول انجامید.

وجود و اجتماع صدها خانوار و نزدیک به هزار نفر جمعیت از بند رسته، در شرایطی - که شیرازه مملکت از هم گسیخته - در یک روستا طبعاً صدمات و زینهایی برای ساکنان آن روستاها در برداشت. مردم ده از خسارات وارده و بی نظمی مردم تبعیدی مضطرب و پریشان شده، یکی دو نفر را مخفیانه به شهر بجنورد فرستادند که سریعاً جریان را ساختگی به روسها و بعضی از مأموران دولتی شهر

بجنورد گزارش نمایند. ظاهراً گفته بودند که صدها خانوار از عشایر لرستان که تاکنون در این جا تبعید
 بوده‌اند عموماً مسلح شده و در صدد خرابکاری و مقاومت با روسها هستند. این جعل حقیقت آنچنان
 برای قشون روس هراس انگیز بود که فوراً دست به کار شد. ابتدا دو کامیون پر از سربازان مسلح روس
 برای دفع این غائله و گزارش نهایی فرستادند. از این طرف کاروان تبعید شدگان سواره و پیاده نامنظم
 و بدون سروسامان و سازمانی از قریه قاضی به راه افتاده یک نیمه روز راه طی نمودند، مقارن ساعت
 ۱۲ ظهر در قریه کوچکی به نام کلاته حاج علی اصغر گرمای برای استراحت در سایه درختان و باغ
 این کلاته فرود آمده بودیم. درست مانند ملخ و یا آفت سن به درختان و باغ ده هجوم بردند نه از میوه
 باغ و نه از یونجه زار ده اثری نمانده همه چیز در مدت کوتاهی نابود شد. در همین اثنا من با مادر و
 خواهرانم هم در گوشه‌ای استراحت می‌کردیم. این ده کوچک از بخت بد این مردم در کنار جاده خاکی
 بجنورد به گنبد قرار گرفته بود کامیون روسها از این جاده استفاده و دفعتاً صدای غرش اتومبیل
 شنیده شد و متعاقباً صدای رگبار مسلسل سربازان روسی - که فوراً بر روی یک تپه خاکی مشرف به
 این قریه کوچک محل استراحت و توقف کاروان موضع گرفته بودند - در هوا طنین انداز شد. ظاهراً بعد
 از استقرار سربازان بر روی تپه مجاور ده ابتدا از جانب یکی از مردم کاروان به آنان تیراندازی شده و
 همین موجب سوء ظن روسها و شروع تیراندازی هوایی رعب آور آنها گردید. با صدای رگبار
 مسلسل‌ها قیامتی بر پا شد. زن و مرد و کودکان پیاده و بعضی سواره آنچه را که داشتند به جا گذاشتند
 و خود سر به بیابان وسیع این ده تا دامنه کوهی که از دور دیده می‌شد نهاده و فرار کردند. سربازان
 روسی با مشاهده زن و کودکان بزودی متوجه حقیقت شده و خلاف آنچه را که به آنان گزارش شده
 بود، دریافتند. از این جهت از تپه سرازیر و با اسلحه به میان مردم دویده تا شاید مردم را از قصد و
 اشتباه خود آگاه و آرام نمایند. اما دیر شده بود با شروع تیراندازی و رگبار اولیه مردم مضطرب و فراری
 شدند و به سوی کوه مجاور می‌رفتند. من هم نظیر همه مردم بر اسبم سوار شدم و با تفنگ تک لول
 شکاری که داشتم رو به بیابان و سمت کوه شتافتم برادر کوچکتر^۱ از خودم هم به تشویق مادرم
 خواست سوار شود و بیاید ولی ناگهان تیری به او شلیک شد و بر اثر اصابت بر پاشنه پای راستش به
 زمین افتاد. مادرم او را بغل کرده و در گوشه‌ای از باغ مخفی کرده بود و با دواهای محلی که همیشه
 همراه داشت زخم پایش را سریعاً درمان و برای جلوگیری از خونریزی بسته بود. تعدادی زن و مرد
 غافلگیر شده و در ده مانده بودند. بعد که سربازان روسی می‌آیند و همه را جمع و بازدید می‌کنند، در
 می‌یابند بر خلاف مصالح کشور و عقیده شان بی مورد با مردمی غیر مسلح در افتاده‌اند پس اظهار
 ندامت کرده و بدون اینکه در اموال و دارایی به جا مانده مردم دخالتی کنند اعلام می‌دارند به ما خلاف
 واقع گزارش شده‌اند بود اما حالا که وجود زن و کودک و مردمی غیر مسلح را می‌بینیم شماها آزادید به
 هر کجا که مایل باشید بروید تنها می‌پرسند سرپرست شماها چه کسانی هستند. بعد مردم ده آفت
 دیده با بغض و عنادی که پیدا کرده بودند پسر عموی ارشد ما میر نصرالله‌خان را - که رئیس و بزرگ و
 سرپرست فامیل تبعیدی بود - نشان دادند. روسها او و یکی از کدخدایان زید علی را دستگیر کرده با
 خود بردند و مجدداً ابلاغ کردند: آنچه را که از اسب و مادیان ربه دولتی برده‌اید باید سریعاً به بجنورد

تحويل دهید ما هم دو نفر دستگیر شده را آزاد و تحويل می‌دهیم.

با عقب گرد روسها و ترک ده اهالی خشمگین و چپاول شده این قریه به اموال و وسایل به جای مانده مردم فراری هجوم برده آنچه را توانستند از قالی ترکمنی و خورجین پر از تریاک و پول و وسایل آنان در گوشه و کنار مخفی کردند. چند ساعتی از این ماجرا گذشت غروب همین روز مردم فراری که به کوه پناه برده بودند به وسایلی از اخبار و اعلام نظر روس‌ها و برگشتن آنان با خبر شدند و مجدداً به قریه کلاته برگشته، تا صبح روز بعد همه جمع شدند و تا آنجا که می‌توانستند وسایل و اسباب سرقت شده و مخفی شده خود را به دست آوردند. البته عده‌ای هم دیگر باز نگشتند و از همان جا راهشان را گرفته و به مقصد مرکز کشور رهسپار شدند، بقیه هم که صدمه اجتماع زیاد را چشیده و عبرت گرفته بودند به صورت پراکنده و گروه گروه راه برگشت به لرستان را گرفته و عزیمت نمودند. من و یکی از برادران نصرالله‌خان آنچه توانستیم از مادیان‌ها را از مردم باز پس گرفتیم و برای آزادی او از دست سربازان روسی به بجنورد برگشتیم. بعد از یکی دو روز طی مسافت به شهر بجنورد وارد و آنچه را که آورده بودیم به مسؤولان تحويل دادیم ولی آنها گفتند نصرالله‌خان همراه با بعضی از افسران ایرانی به عشق آید اعزام شده است و بعداً آزاد خواهد شد.

ما ما یوسانه برگشتیم و رابطه ما با کاروان فامیل قطع شده بود جداگانه از همان راهی که آشنا بودیم ادامه دادیم تا در شهر جاجرم به فامیل و خانواده ملحق شدیم.

در اینجا فقط تعدادی از فامیل میر و خانواده با خود من باقی مانده بودند که جمعاً در حدود پنجاه خانوار می‌شدیم بعد از خرید و تهیه وسایل ضروری زندگی از راهی که از کویر به سمت سمنان و دامغان می‌رسید عازم شدیم در حدود یک ماه در راه بودیم ده به ده توقف کرده تا هم رفع خستگی خود و مالهای سواریمان باشد و هم آنوقه و خوار و باری تهیه نماییم به همین ترتیب تا به سمنان رسیدیم چون در این شهر قطار راه آهن بود تصمیم گرفتیم تعدادی از کسان و برادران بدون زن و بچه فقط با مالهای سواری از طریق سمنان به خوار ورامین و از آنجا آرام آرام به لرستان بروند بقیه به اتفاق زن و بچه برای آسایش بیشتر باقطار به سمت تهران حرکت کردیم بعد از دو سه روز توقف در تهران مجدداً با قطار به طرف خرم‌آباد عزیمت نمودیم. بقیه طوایف هم هر یک به طریقی و با وسیله‌ای که مقدورش شده بود جدا جدا خود را به لرستان رسانیدند.

ورود به لرستان و مواجه شدن با قحطی و گرانی و ...

اواسط پاییز سال ۱۳۲۰ گروه گروه مردم تبعیدی و فامیل ما بعد از دوازده سال آوارگی در میان آشوب و ناامنی و گرانی به لرستان وارد شدیم طایفه زید علی در شمال خرم‌آباد در هرو که محل بیلاهی بیرانوندها است ساکن شدند. طایفه سگوند رحیم‌خانی هم که عبارت از فامیل آقارضا و کاظم‌خان بود بر حسب دستور و توصیه تیمسار سرتیپ تاج بخش فرماندار نظامی و فرمانده لشکر وقت لرستان در دهی به اسم اکبرآباد در چند کیلومتری دورود اقامت یافتند. تنها فامیل میر صیمره، به اتکای پسر عمویان خود فرزندان مرحوم میرصید محمدخان - که اصولاً از بلای تبعید به دور مانده

و در محل صیمره باقی مانده بودند. درحالی که از مال و ثروت جز وسیله مختصر خوابی و یکی دو رأس مال سواری چیزی برایشان باقی نمانده بود، دست خالی و محنت زده به صیمره ورود نمودند.

ای کاش بر نمی گشتیم

این جمله بارها ورد زبان غالب تبعید برگشته‌ها بود که بدون حساب و بررسی آنچه را که در مدت دوازده سال اقامت در بجنورد و حومه‌اش به دست آورده و صاحب زندگی نسبتاً مرفهی شده بودند به عشق سراب لرستان از دست داده و برگشته‌اند.

زمستان در راه و مردم بدون آذوقه و مأوای و معاش زمستانی ناگزیر بین فامیل و پسر عموها تقسیم شدند تا از کمک‌های آنان استفاده نموده و گذران نمایند و در ضمن هم برای آینده خود زراعتی کرده باشند.

اعاده به خدمت فرهنگی

چنانچه گفته شد من در شهر بجنورد به کار دبیری دبیرستان اشتغال داشتم و کارمند رسمی بودم بعد از مدتی توقف در خرم‌آباد همراه پدرم به تهران برگشتم و برای اعاده خدمت و انتقال به خرم‌آباد به وزارت معارف مراجعه و حکم انتقال از بجنورد به خرم‌آباد را گرفتم. پدرم نیز برای آزادی برادر زاده خودش میر نصرالله‌خان که در عشق آباد روسیه محبوس بود شروع به فعالیت و اقدام نمود و بالاخره بعد از شش ماه توقف در تهران با کمک امرای ارتش و منصور نخست وزیر او را آزاد و با خود به خرم‌آباد آورد. من هم طبق ابلاغی در فرهنگ خرم‌آباد و در دبیرستان پهلوی به تدریس مشغول گشتم.

زمستان سال ۱۳۲۰ به هر سختی که بود بر فامیل گذشت گرانی غله و خواروبار بیداد می‌کرد قوای متفقین سراسر ایران را در اشتغال خود داشته و نیروی عظیمی را برای رسانیدن آذوقه و مهمات از جاده شوسه سراسری و راه آهن خوزستان تا شمال به کار گرفته بودند. شب و روز بدون وقفه کاروان کامیونهای ارتش آمریکایی و واگن قطارها مملو از مهمات و اجناس متفرقه از این دو راه ارتباطی به مقصد شمال و از آنجا به روسیه در حرکت بود. با انتشار اسکناسهای زیادی که در دست نیروی متفقین برای تهیه مایحتاج در ایران گذارده بودند، توری عجیب سراسر لرستان را نیز در برگرفت در چنین اوضاع و احوالی فامیل میر و همه طوایف از تبعید برگشته با نهایت سختی و مشقت روبرو شده و تتمه اموال و اثاثیه‌ای که با خود آورده بودند می‌فروختند و آذوقه می‌خریدند. با فرا رسیدن فصل بهار که با بارانهای فراوان دشت و دمن و کوه و صحراهای لرستان بخصوص صیمره سبز و خرم و پر از گل و سبزه شده بود در سیاه بهار غله زمستانی تمام شده و غله تازه هم به دست نیامده بود مردم گرسنه، به ویژه زنان و کودکان برای سیر کردن شکم خود ناچار دسته دسته عیناً نظیر گله گوسفندان رو به بیابان می‌گذاشتند و با علف‌های خوردنی صحرائی که به خوبی می‌شناختند، تغذیه می‌نمودند و مقداری هم با خود به خانه آورده و با دوغ و ماست فراوان بهاری یک نوع آش و غذای محلی تهیه

می‌کردند. باعث تأسف است که در چنین شرایطی حتی برای نمونه یک بار هم موردی دیده نشد که از جانب دولت و مأموران محلی‌اش به این مردم گرسنه علف خوار توجهی بشود و یا با کمک مالی و یا خواروبار آنان را از این وضع نامطلوب و گرسنگی شدید نجات دهند. به هر حال با فرا رسیدن فصل تابستان و برداشت محصول ناچیزی که داشتند دوران سختی و گرسنگی موقتاً برای یکی دو ماه به پایان می‌رسید اما تورم و بدی اوضاع اقتصادی و گرانی غله و آذوقه به علت وجود نیروی متفقین و دیگر سیاست‌ها به طول کشید و مردم همچنان در فقر و گرسنگی باقی بودند.

پی‌نوشت

۱. کولا kutla: سایه بانی از نی شاخ و برگ درختان و سایر علفها که چهار چوب (تیرچوبی) نسبتاً ضخیم و بلند فرو رفته در خاک ستون سرپوشهای مزبور است. کولا جای استراحت و زندگی عشایر در تابستان بوده و از برخی کولاهای محکم و کوتاهتر به عنوان تخت برای خواب شبانه هم استفاده می‌شود.
۲. لاتایی la-ta-tai: برخی خوانین و هم مردم قاطر، اسب و الاغ لازم را از مردم طایفه و نواحی خود عاریه کرده و به دیگر مناطق جهت خرید مایحتاج گوناگون همچون غلات و حیوانات می‌برده و بسته به نزدیکی و ارتباط آن کس و فروشندگان، متاع را ارزان یا به صورت بهای معمول و در بعضی موارد رایگان تحویل گرفته و به محل خود باز می‌گشتند. شخص آورنده اجناس، نصفی از آن را برای خود و نیمی را هم به صاحبان حیوانات به صورت معقول و وجدانی واگذار کرده یا می‌فروخت.
۳. نیمسی nim-si: نصفه‌ای و یا به گفتار امروزی پنجاه - پنجاه و آن اصطلاح کشاورزی بدین معنا بود: زمین و گاه آب از صاحب ملک، بذر مشترک و کشت و برداشت به عهده رعیت و در نهایت در آمد محصول به طور مساوی بین آن دو تقسیم می‌گردید، این رسم هنوز هم در جای جای لرستان و به نامهای دیگری نیز معمول است.
۴. نعیم میره ساکن دره شهر می‌گوید: بنابه گفته یدالله خان فرزند والی، قاتل مزبور ساکن بغداد بوده و از جانب والی مأموریت این قتل را به عهده داشته است.
۵. دیوانخانه یا میهمان‌خانه، سیاه چادری بزرگ در زمستان و یا کولایی وسیع در تابستانها و دور تر از خانه و مکان اختصاصی بود که در آنها از میهمانان ایلات و عشایری - که توقف کوتاه، یا چند روزه داشتند - پذیرایی می‌شد.
۶. شیر محمد سگوند فرزند علیخان سگوند.
۷. مال سواری: اسب و قاطر سواری.
۸. منظور جهانشاه است.